



کے در بارہ رمان فوریو بدانید :

رمان فوریو با هدف تولید و عرضه محصولات تلفن همراه بنیان نهاده شده است. رمان فوریو تلاش دارد گامی هر چند ناچیز در مسیر اعتلای فرهنگ کتابخوانی غنی کشورمان بردارد.

شایان ذکر است وبسایت رمان فوریو بدون هیچ کمک مالی یا حمایت و پشتیبانی از سوی ادارات ، سازمان ها و موسسات دیگر در زمینه تولید محتوای محصولات فرهنگی و اجتماعی بر روی تلفن همراه مشغول به فعالیت می باشد.

آدرس وبسایت رمان فوریو : wWw.Roman4u.ir

کانال تلگرام : @Roman4u

نام رمان : فرشته جهنمی

نویسنده : سویل صابر کاربر رمان فوریو

طراحی و صفحه آرایی: رمان فوریو

آدرس سایت : wWw.Roman4u.iR

کانال تلگرام : @Roman4u و @Romankhone

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان فوریو محفوظ است

فرشته جہنمے

سویل صابر

تہیہ شدہ در:

وب سایت رمان فوریو

فرشته جهنمی

باسمه تعالی

روی کاناپه دراز کشیده بودم و به اهنگ گوش میکردم تلفنم زنگ خورد
الو سلام اتوسا خانوم بالاخره جواب دادی الان جواب تلفن های منم نمیدی
مادمازل

اتوسا: تلفن رو سایلنت بود حوصله نداشتم
مهرداد: باشه حوصله منو نداری منو نگاه می خواستم شب بریم بیرون
اتوسا: اوکی... ساعت چند
مهرداد: هوممم دوباره زدی از ول کن ساعت ۹ بریم باشه
اتوسا: اوکی... بای
مهرداد: بای

پسره خنگ فکرده من نازشو میکشم هه منم مثل اونیکی دوست دختراش خرم
... خر خودش

پاشدم و کولر رو روشن کردم به سمت اشپزخونه رفتم... در یخچالو باز کردم
وای خدا هیجی نبود توش الان من چی بخورم

وجدان: خاک تو سرت باید فکر اینم می کردی قرار نیست که همیشه با یدونه
پسره خنگ بری ناهار یه روزی هم تو خونه میمونی الان گرسنه بمون تا

““““““““

اتوسا: وجدان باز زر زدی ها
.....

تزازشپز خونه در امدم وای خدا خونه ی به این بزرگی خریدم ۵ تا اتاق داره
کسی نميگه خنگی اخه تنهای می خوای چبکار کنی خوبه این گربه رو هم
خریدم برام مثل یه همدم هستش خخنخ اونم گرسنش بود گوشیم رو برداشتم
ویدونه پیتزای ۸ نفره سفارش دادم

وقتی آوردن زود پولش رو دادم و شروع به خوردن کردم کمی هم از روی پیتزا
به برفی دادم ((برفی اسم گربه اتوسا هس)) بعد به طرف اتاقم رفتم با گذاشتن
سرم روی بالشم خوابم برد.....

وقتی پاشدم برفی داشت صورتم رو لیس میزد برداشتمش و بغلش کردم
گذاشتمش زمین وای ساعت رو نگا ساعت ۷ بود من چقد خوابیدم زود لباس
هام رو در آوردم و به سمت حموم رفتم

وان رو پر از اب یخ کردم و رفتم توش دیگه عادت کرده بودم اندازه ۱۴ دقیقه
توی وان موندم بعد هم یه دوش با اب گرم گرفتم چون موهام خیلی بلند بود تا
زیر ب*ا*س*ن*م میرسید یه بارم اونا رو شستم و حوله رو دوره خودم پیچیدم
و در امدم

به طرف کمد رفتم و یه زیره سیاه با مانتو سیاه پوشیدم چون پوستم سفید بود
سیاه بهم میومد و یه شلواد لی سیاه کلا سیا پوشیدم شالم از طرف بالا سیاه
بود ولی پایین هاش طوسی بود به طرف میز ارایش رفتم و شروع به
ارایش کردم هیچ وقت سفید کننده نمیزدم اخه خودم سفید بودم فقط رژ و
سایه و ریمل زدم پلکام دراز بود مادر زادی و نیازی به پلک مصنوعی نبود بعد

تموم شدن ارایشم پاشدم و به طرف گوشیم رفتم که یه ساعت داشت زنگ می خورد

مهرداد: په کجای نمیای ??? عزیزم من جلو درم

اتوسا: او مدم کمی صبر کن ..

مهرداد: منتظرم عزیزم

اتوسا: باشه

تلفن دو قطع کردم کیفم رو از روی تخت خواب برداشتم و به طرف پایین رفتم وقتی رسیدم

وایستادم تا مهرداد درو باز کنه مهرداد زود پیاده شد و گف سلام مادمازل چقد خوشکل شدی امروز تو جای ماه رو میگیری فک کنم

اتوسا: مرسی

درو برام باز کرد و منم سوار شدم اونم در بست خودشم سوار شد و راه افتادیم

مهرداد: کجا بریم عشقم

اتوسا: هومم نمیدونم بریم دربند خوبه

مهرداد: باشه

سیگار صورتیم رو در اوردم و شروع به کشیدن کردم

مهرداد: اتوسا سبگار نکش برات بده

اتوسا: هومممم

مهرداد: اتوسا چی شده باز وروجک من اینطوری ساکت نبود ???

اتوسا: همه پولم رو خرج کردم برای خریدن خونه الان پولی برای خرید ماشین ندارم

مهرداد: اتوسا یادت رفته من نمایشگاه ماشین دارم چی می خوای فردا بفرستم بیاد جلو در خونت

اتوسا: نه بابا مرسی می خواستم لا برگینی بخرم ولی.....

مهرداد: اوکی فردا جلو درته برای این ناراحتی

اتوسا: مرسی واقعا

بعد هم از لپش یدونه *ب* و *س* *کرم

بعد اون سکوت ماشین رو فرا گرفت مهرداد: اتوسا میدونی تو اولین دختری هستی که انقلده بهش وابسته شدم و اون حتی به هم به من یه زره هم علاقه نداره /.....

اتوسا: از کجا میدونی

مهرداد: نمیدونم ولی مطمئن هستم ...

اتوسا: هوم باشه

دیگه دوتا مون هم ساکت شدیم و حرفی در بینمون نگذشت تا جلوی رستوران

مهرداد پیداه شد و برام درو باز کرد منم پیاده شدم و یه مرسی کوچلو گفتم

دستم رو گرفت و به سمت رستوران رفتیم یه میز دو نفره بود اونجا نشستیم
مهرداد: اتوسا .

مهرداد:هیچی باز دوباره زدی از ذوقم.....

۱ ماه برم پیششون

مهر داد: یه ماه

مهرداد: اتوسا منم میام

مهرداد: اتوسا باور کن دروغکی نیست این دفعه

پاشدم و به طرف بیرون رفتم مهرداد خواست دستم رو بگیره و بکشه ولی
نزا شتم چون مجبور بود وایسته و پولو بده منم زود یه تاکسی گرفتم و به طرف
خونه رفتم

موقع رسیدن هم زود پول تاکسی رو دادم و پیاده شدم رفتم تو.....

پسره خنگ خر هم خودشه وای فردا بیلط هواپیما دارم الان بیاد زود آماده بشم ساعت ۷ باید اونجا باشم اول رفتم و یه دوش گرفتم تو وای موهام خیلی دراز بود اگه برسیم امریکا اولین کار کوتاه کردن مو هام میشه بعد هم لباس هام رو گذاشتم تو چمدون و بعد هم خواب

وای صبح ساعت ۵ بیدار شدم و وسایل هامو جمع جور کردم برفی رو هم توی جعبش گذاشتم تا کسی که امدم و سایل ها رو خودش برداشت و داخل ماشین گذاشت و به راه افتادیم و دیگه موقع رفتن بود که مهرداد رو دیدم در ست جلوی در وایستاده بود وقتی رفتم جلو بغلم کرد و گف اتو سا تورو خدا نرو

به حرفش گوش ندادم و با زور از کنارش رد شدم و به طرف هواپیما رفتم و سوار شدم

صندلی من کناره پنجره بود نشستم و چشم رو بستم بعد کمی مدت مرد زشت و پیری امد و کنار من نشست

مرد زشت: سلام خانوم اتو سا خوب هستید

اتو سا: شما

مرد زشت: راستش من شما رو توی مسابقه تیراندازی دیدم همه تیر ها رو در ست تو هدف زدید و من برای یه کاری برای شما احتیاج دارم می خواستم ببینمتون ولی نمیشو منم گفتم کا الان بهتون بگم

اتو سا: هومم با شه ولی ببخشید من خودم کار دارم و وقتی برای این کار های مسخره ندارن

اتوسا: سلام خوبی مامان عزیزم

اتوسا: منم بخاطر این رفتارهای شما رفتم بخاطر سرد بودن هاتون رفتم
مامانم: درسته بابات ایرانی ولی اینو بدون تو توی امریکا به دنیا اومدی کشور
تو اینجا ست کاش کمی مثل خواهرت آرام بودی
اتوسا مامان بس کن ولم کن دیگه ،،،،،،،،،،،،

و به طرف بالا دویدم به اتاق بابام رسیدم درو زدم و وارد شدم .

اتوسا: سلام بابا

بابام: اوه سلام دخترم خوبی

اتوسا: نه بابا از وقتی که اومدم مامانم شروع کرد من دیگه ۱ دقیقه هم اینجا نمیمونم من حوصله ندارم هی نیلا درسته نه باید انتظار داشته باشم که خوب باشه چون اون مامانم خودم نیس مامانم من منو ول کرد مثل همین ولی حق دخالت ندارین این زندگیه منه و من هر چی دوست داشته باشم می کنم
بابام: اتوسا اروم باش کمی اون مامانه تو هستش وقتی مامانت تورو ول کرد اون تورو بزرگ کرد تو حق توهین نداری

اتوسا: بدم میاد از همتون زود پایین امدم و برفی رو برداشتم و به راننده بابام گفتم که منو به یه هتل ببره

وقتی به هتل رسیدیم پیاده شدم و به طرف مدیریت رفتم و یه اتاق خالی پیدا کرد و کارتشو داد و به یه دختر گف که همراهی کنه

اتاق تو طبقه ۱۲ بود دختر کارت اتاق رو داد و رف وارد شدم خوب بود درسته اندازه ۲ دوتا اتاق من بود ولی خیلی لوکس بود اولین کارم رو شن کردن کولر شد همون دختره امد و گف که لباس هام رو آورده درو باز کردم و چمدون رو گرفتم از دختره ادرس ارایشگاه پرسیدم اون خیلی محترمانه گف و رف لباس هام رو عوض کردم و به ارایشگاه رفتم و موهام رو زدم بعد هم یاد اون مرد افتادم و یاد حرفاش یه تاکسی گرفتم و بهش اون کارت مرده رو دادم وقتی

اتوسا:هوممم

بعد یه پسره جون

ادامه اش رو می نویسم

سلام خوبی عمو ???

چنگیز: سلام خوبم مرسی اتوسا این پسر برادر من خیلی ماهر اگه اونم قبول کن شروع کنیم.....

اتوسا:اگه مثل بادیکارد ضعیف باشهمن قبول نمی کنم چون حال بچه بازی ندارم،.....ترسو و ضعیف

اون پسره:اوه تو داری چی میگی ها ترسو باشه نشونت میدم عمو خودت میدونی اول باید با من مبارزه داشته باشه اگه برنده شد شروع کنه
.....(☺)(☺)(☺)

اتوسا:اوکی کی (☺)(☺) کجا ???

تو بیابان خالی گوردینا خوبه

اون پسره:باشه فردا ساعت ۷ صبح فقط بچه بازی در نیار و پلیس در کار نباشه

اتوسا:اوکی

چنگیز:پس فردا شد اتوسا بزار . ارتا برسونتت ...

اتوسا:نه مرسی خودم میریم

چنگیز:اینجا مثل ایران نیس بزار برسونتت

اتوسا: میدونم من خودم تو امریکا به دنیا امدم ۳ ساله تو ایران هستم.....

ارتا: ولش کن عمو بزار یه قدم بره بعد خودش بر میگردد
برگشتم و با یه خدا حافظی رفتم مطمئن بودم که دنبالم افتادن یه پسره
با یه لبورگینی نگه داشت و چند تا چرت و پرت گف که یعدفه یه ماشین
محکم ترمز کرد ارتا عصبانی امد پایین و به انگلیسی به پسره فوش داد پسره
هم فوش داد رف خخخخخخ

ارتا: ما به *ه*ر*ز*ه*ها جا نمیدیم پس سوار شو

اتوسا: نه

ارتا: گفتم سوار شو (⊗) (⊗)

اتوسا: منم گفتم نه.....

ارتا: خودت خواستی.....

امد و بغلم کرد و انداخت توی ماشین اتوسا: داری چیکار میکنی ا سکل ولم کن

درو زود قفل کرد منم دیگه حرفی نزد و ادرس رو دادم یه سیگار
روشن کردم از اینجا تا هتل خیلی راه بود

ارتا: سیگار میکشی بهت نمیداد...

اتوسا: به تو چه... چقد گیر میدی

بعد تموم شدن سیگارم چشم رو بستم و

وقتی بیدار شدم دیدم جلو در اتاقم هستم و یکی داره تکنونم میده.....

ارتا: اتوسا پاشو کارت رو بده

از بغلش پریدم و گفتم؛ تو با چه حقی منو بغل کردی هان.....

ارتا: چون مثل خرس خوابیده بودی .

من: ایش گمشو

ارتا: نمیدونستم انقده بی ادب هم هستی.....

بدونه ادامه کارت رو در اوردم و رفتم تو خدا حافظی هم نکردم بیشعور خودشو

چی فرض کرده وای ساعت هم دیر بود با دوش اب سرد گرفتم و خوابیدم فردا

باید به اون پسره بیشعور نشون میدادم..... تو همین فکر ها بودم که خوابم

برد

از زبان ارتا

دختره چقد بی ادب انگار جنه چقد سفیده فکنم با سفید کننده حموم میکنه

خنخ مثل سفید برفی فردا بهش نشون میدم ببینم انوقت هم انقده شجاع

میشه

****از زبان اتوسا***

صبح پاشدم و یه دوش گرفتم و رفتم سر لباس هام یه لباس سیاه انتخاب کردم

از هم نشون بهتر بود بعد رعتم سر ارایش مثل همیشه ارایش ملیحی کردم و با

یه تاکسی به خونه چنگیز رفتم قرار بود از اونجا بریم

وقتی رسیدم پول رو دادم و پیاده شدم چنگیز گف: سلام چرا دیر کردی

من: سلام و فکنم به شما ربطی داشته باشه

ارتا: مثل ادم حرف بزن مگر نه نشونت میدم

من: خیلی می خوام نشون بدی ولی گریه نکنی ها.....

چنگیز: باشه دعوا نکنید برید سوار شید بریم

من: باشه.....

من سوار ماشین ارتا سدم البته نه به خواسته خودم

من: ارتا سیگار ماربرون صورتی داری ????

ارتا: به نظرت

و دیگه حرفی نزدیم وقتی رسیدیم زود پیاده شدم زمینش مسل باتلاق

شده بود یه جور های

ارتا: بیا اینجا سفید برفی.....

من: چی سفید برفی

ارتا: اره

من: نشونت میدم

نشونت میدم خواستم با لگد بزنمش که پامو گرفت با اونیکی پام زدم از

دستش بعد امد طرفم تا خواست مشتش بزنه جای خالی دادم داشتم عقب

عقب میرفتم که جفت پا زدم از شکمش یعدفعه افتاد تا خواستم برنم بزنمش

برگشت و من الان زیرش بودم

ارتا: کوچولو گیر افتادی هر چقد دست و پا زدم نشد

گفتم: بیا یه چیزی بگم بهت بعد بزن

ارتا: باشه.....

تا امد جلو گازش گرفتم داد میزد ول کن سگه حار ول کندستام رو ول
کرد که چنگ انداختم رو صورتش

چنگیز: بسه دیگه

ولش کردم

ارتا: این وحشیه به جای سگ اینو بزاریم جلو در

من: گمشو

چنگیز: یه ا صلحه به من داد گف: این ۱۲ تا تیر داره فقط یدونه گلوله داره تا هر
کجا نترسید شلیک کنید هر کس عقب کشید..... میدونید دیگه.....

ارتا: شلیک کن شلیک کردم ولی خالی بود الان نوبت اون بود درسته میترسیدم
ولی باز طاقت اوردم شلیک کرد تا ۱۰ مین گلوله استرسم به اوج رسید ارتا
:شلیک کن شلیک کردم خالی بود وای خدا این ۱۱ بودی پس الان قراره بمیرم
ارتا: پا پس میکشی یا شلیک کنم

من: شلیک کن

درسته خیلی میترسیدم ولی باز قبول کردم

و شلیک کرد چشم رو بستم

وای فکنم مردم چشم رو باز کردم خدایا حداقل برم بهشت،.....

ارتا: افرین جوجو فک می کردم ترسو هستی

من: هه هنوز کجاشو دیدی

یعدفه حس کردم یه چیزی زدن از سرم

وقتی چشم رو باز کردم پشت ماشین بودم من اینجا چیکار میکردم هی دست و پا زدم. ولی نمیشد دیگه کاری نکردم تا رسیدیم ...،،،،،.

ار تا آمد و صندوق عقب رو باز کرد و گفت: اه سفید برفی قرمز شده
خنخنخنخن

بهش یه عالمه فوش دادم یکی آمد فکنم بادیگارد بود منو برداشت و تو یه اتاق
انداخت

و بعد یه دختر و خشکل آمد تو.....

دختره: سلام اسم من خورشید ادم دستاتو باز کنم اجازه میدی ؟؟؟؟؟
سرم رو به علامت اره تکنون دادم آمد جلو و دست و پام رو باز کرد دهنم رو
خودم باز کردم....

من: مرسی

خورشید: خواهش اسمت چیه؟؟؟

من: اتوسا

خورشید: میشه معنای اسمت رو بگی؟؟؟

وای دختره چقد حرف زد اخه یکی می خواد بگه تو فضولی منو مثل سگ
انداختن اینجا.....

من: اتوسا به معنای قدرتمند و زبردست هستش و نام چند ملکه ایرانی

خورشید: چه خوب اتوسا با من دوس میشی

من: خوب چرا باید دوس بشم

خورشید: چرا نداره که می خوام دوس بشیم چون مدت زیادی قراره با هم باشیم

من: باسه دوستیم ولی من زیاد دوست نداشتم و زیاد احساساتی نیستم

خورشید: معلومه چند سال داری

من: ۲۰ تو نوزده شهریور میشم ۲۱

خورشید: کم مونده پس تولدت باشه من میرم تو هم برو حموم کن بای و رف وای خدایا من به چه تله ای انداختم خودمو چقد راحت بودم اونجا مهرباد بود هر چی میگفتم میکرد الان اینجا.....

برم حموم یه زره راحت بشم حداقل اب سرد رو باز کردم وان پر شد رفتم توش بدنم دوباره جون گرف بعد ۱۵ دقیقه در امدم و رفتم زیر دوش اب گرم وای چه حالی داد در امدم حوله خیلی کوچیک بود فقط نصف بدنم رو پوشند یهوی ارتا امد تو

من: کصافت اینجا چیکار میکنی نمیبینی *ل*خ*ت*م*

خیلی ریلکس روی تخت نشست و گف: میبینم

من: پس برو بیرون می خوام لباس بپوشم

ارتا: باشه بپوش تموم شو زود کارت دارم

من: خو اول برو بیرون

ارتا: عوض میکنی یا بیام کمک

من: اصلا نه رو

پشتم رو کردم بهش و بوزور. یه لباس پوشیدم

ارتا: دیدی راحت بود

من: کارتو بگو و گربه من کو هان برفی کجاست ؟؟؟؟؟

ارتا: رفتن ه، لباسات و هم گربه ات رو بیارن الان بیا پایین و چیزی بخور فراره

فردا دکتر بیاد و ازمایشت کنه بینه مرضی داری یا نه راستی مز سیگار از

مشروب یا مواد استفاده میکنی ؟؟؟

من: نه فقط مشروب و سیگار بعدشم مگه چی انتخاب می کنید من حیون

نیستم که ازمایش کنی

ارتا: حرف اضافی هم ممنوع ساعت ۹ شام می خوریم ناهار هم ساعت ۳

الان ۳:۳۰ زود بیا پایین

تا چیزی بگم رف پایین

ارایش کردم و رفتم پایین

من: سلام به همگی

همهگی با هم سلام دادن یه پسر جون خوشکلی هم بود و یه دختر دیگه که

زشت بود.....

پسره خوشکل: نمی خواید معرفی کنید خودتون رو ؟؟؟؟

من: فک میکردم ارتا گفته باشه اسم من اتوسا است و اگه سوال دیگه

ای دارید بعدا میگم چون الان حال ندارم.....

بیچاره پسره ضایع شد خوب چیکار کنم اعصابنیم کردن

دختره: چه پروی تو ؟؟؟؟ تازه امدی و بلبل زبونی میکنی ؟؟

من: حوصله ندارم پس ولم کن که ازیت نکنم

دیگه حرفی نزدن

ارتا: امد تو ارتا: سلام بچه ها خویین اشنا شدین ؟

من: اره.....

خوب باشه بشیند ناهارمون رو بخوریم سفره رو چیدن فقط یدونه قاشق و یدنه چنگال بود

من: ببخشید ولی من یدونه قاشق دارم

دختره: قرار بود چند تا داشته باشی

من: ببخشید ولی من مثل تو دهاتی نیستم و تویه کاخ به دنیا امدم هه میدونی بابای من کیه یا مامانم پس حرفی نزن

ارتا: ابنجا جای بی ادبی نیس اگه نمیخوری برو بالا ؟ حق نداری از این به بعد به نوریکا چیزی بگی فهمیدی ؟؟؟

من: من حرف زور از گلوم نمیره بالا ؟؟ نفهمیدی تا حالا یا نفهمی ؟؟؟

ارتا : تو چی گفتی

من: همینی که شنیدی

پسره: اه بسه ارتا چه خبرتونه نوریکا تو کمی زبونتو کوتاه کن اتوسا تازه امده و

نباید اذیتش کنیم

من: ببخشید من میرم دبگه

خورشید: وایستا منم پیام اتوسا

من: باشه عزیزم بیا فقط یه چیزی استخر داره. اینجا

ارتا: اره ولی جای بچه ها نیس ۱۲ متره عمقش

من: پس عالیه من رفتم

خورشید: اتوسا میگم چرا انقده خشکی کمی مهر و بون باش
من: اگه تو هم به جای من بودی اینطوری میشدی اگه خانواده منو داشتی بدتر
میشدی

خورسید: میشه توضیح بدی بلکه کمکت کردم؟؟؟

من: باشه..... مدر من اهل ایران و مادرم اهل فرانسه مامانم از خانواده سلطنتی
بوده و برای همین پدرش قبول نداشته که با بابام ازدواج کنه مامانم فرار کرده و
با بابام ازدواج کرده بعد منه بدبخت به دنیا امدم پدر مامانم بعد این که من به
دنیا امدم ما مانمو پی اکرده و مجبور کرده از بابام طلاق بگیره و منو هم
نخواست به بابام بعد طلاق با مامانم با یه زنه دیگه ازدواج کرده و بعد اون دیگه
من خودم بزرگ شدم منو میزد و همه چیو برای دختره خودش میخرید کهنه
های اونو رو به من میداد عروسک های من مال اون شد دیگه من تو اون خونه
هیچ شدم. برای همین به ایران رفتم و بعد سختی های بیشتر
خورشید: ببخشید ناراحتت کردم

من: بعد اون سنگ شدم مگر نه منم یه روزی مهریون بدم
خورشید: مثل ارتا اونم خانوادش ولش کردن تو یتیم خونه بعد چند سال
عموش امد و از یتیم خونه برش داشت و بزرگش کرد منم از شما ها فرقی
ندا شتم تو یتیم خونه بودم اتو سا قول میدی دیگه بهترین دوست هم باشیم و
هیچ وقت هم دیگه رو اذیت نکیم

من: قول میدم.....

با گفتن گذشته دوباره به حس عجیبی بهم دست داد نه میتونستم اسمش رو
نفرت بزارم نه می تونستم ناراحتی بزارم

دنبالش رفتم رفتم تو و به جای مثل زیر زمین بود یه نقشه بزرگ گذاشت جلوم
و شروع کرد به توضیح دادن یعدفه نمیدونم چی شد سرم گیج
خرد و افتادم زمین و سرم خورد به یه مجسمه چشام خونی شد و چیزی ندیدم
و از حال رفتم

ارتا: اتوسا وای خدا اتوسا.....

بغلش کردم و بردم بالا بجه ها همشون نگاه کردن و گفتن: چیکار کار کردی
ارتا.....

ارتین: داداش چیکار کردی چرا انقده وای خدا زنگ بزنیید به بیژن
.....

اگه به اتوسا چیزی بشه همه منو مقصر میدونن تا بیژن بیاد تو بغلم نگه داشتم
بیژن امد تا دید گفت: چیکار کار کردین بزارینش رو کاناپه گذاشتم و رو کاناپه و
رفتم کنار،.....

به سر اتوسا ۲۰ بخیه زد و بعد برگشت و گف خیلی ازش خون رفته کدومتون
گروه خونیش

+0

ارتا: من پس بیا و خون بده چون ممکنه ۱ ماه بیدار نشه نشستم و ازم دو کیسه
خون گرفت و به سویل سروم داد همهمون یه گوشه نشسته بودم و منتظر دکتر

تموم شد و گف: خوب دیگه من میرم ممکنه ۳ و یا ۴ روز بیدار نشه نگران باشید از شدت ضربه است که به سرش خورده و اگه بیدار شد چیزی بدین بخوره چون ضعف کرده و رف

ارتین از دستم گرف و برد یه گوشه خلوت و گف: داداش کار از این وحشی بازی هات بردار اگه اینطوری بری جلو بهت بگم برا خودت بد میشه اتوسا برات چیکار کرده بود

من: بهت میگم من کردم سرش گیج رفت افتاد زمین
و رفتم به طرف حیاط خورشید داشت گریه می کرد رفتم طرف خورشید و بغلش کردم و گفتم: خورشید ابجی تو هم باور نداری من هولش ندادم ...
خورشید: نمیدونم ولم کن و به طرف خونه رف اتوسا چیکار کرده بود که خانواده من باور نداشتن من نکردم وای به طرف ماشینم رفتم و برای دور زدن بیرون رفتم حال اینا رو نداشتم

ارتا

اتوسا با همه دخترا فرق داشت یه جورهای ادم رو جذب خودش میکرد مثل نوریکا زود باز نمیشد و اینش بیشتر وای من دارم چیکار میکنم کلا گیج شدم من اینطوری نبودم و نباید باشم. بعد چند ساعت دور زدن برگشتم خونه ساعت ۷ بود وقتی رفتم خونه همه بالا سره اتوسا بودن حتی نوریکا فک نمیکردم اونم ناراحت بشه

ارتا: بچه ترو خدا جمع کنید خودتون رو نمرده که زنده است فقط بخیه خورد و
بخازر اینکه خیلی خون رفته ضعف کرده

ارتین: هه اقا رو نگاه هر چقدر هم بد باشم نامرد نیستم باعث این کار داداشم
بوده و الانم باید کمکش کنیم

ارتا: باشه باور نکنید من نکردم من رفتم شام نوریکا میای.....

نوریکا: نه حال ندارم

ارتا: باشه

بعد ۳ روز.....

اتوسا

چشام رو باز کردم همه بالا سرم بودن و داشتن با نگرانی نگاه می کردن وقتی

چشام رو باز کردم خورشید بغلم کرد و *ب* *و* *س* *م کرد

من: وای چیشده به من سرم خیلی درد میکنه

ارتین: سرت خورده بود به مجسمه یادت نیما؟

من: ها اره الان یادم امد فشارم افتاد و سرم خورد چند ساعت اینجام همه جام

گرفته

نوریکا: از چند ساعت کمی بیشتر

من: چقده اینجام مگه

خورشید: ۳ روزه بیهوشی ما فک میکردیم ارتا هولت داده و.....

من: نه ارتا *گ* *ن* *ا* *ه* *ی نداشت مرسی از همتون

نوریکا: کمک کنیم بری بالا اتاقت

من: خیلی خوب میشه

نوریکا از یه دستم گرفت و خورشید از یه دستم و بردنم بالا

من: مرسی شما برید دیگه این چند روز رو خیلی اذیت تون کردم

خورشید: نه بابا عزیزم ما رفتیم پایین تموم شدی صدا کن باشه

من: باشه باز هم مرسی

او نا رفتن پایین درو باز کردم و رفتم تو وای خدا این اینجا چیکل. میکرد

.....

ارتا: سلام سفید برفی بالاخره بیدار شدی میدونی بخاطر تو چند روز

دوستام و داداشم ازم قهر شدن چون فک کردن من کردم

وای الان چیکار کنم نه نمیگم ببخشید پررو میشه

من: خوب که چی الان چیکار کنم من

ارتا: هه بازم زبونت دراز شد باشه نشونت میدم

امد جلو و کمر بندشو در آورد وای این می خواسک چیکار کنه

من: الان می خوام چه گوهی بخوری فک کردی من میترسم

ارتا: نه

بعد با کمر بند زد از پشتم چون بدنم ضعیف شده بود افتادم زمین ارتا مثل خر

بههم لگد میزد بعد بلند، کرد چون بدنم سفی. بو. سیاه شده بو. کلا کبود کبود

ارتا: سفید برفی سیاه شد می خواست با مشت بزنه تو صورتم که ارتین اند و با

سیلی زد از صورت ارتا منم از وقت استفاده کردم و دو یدم بغل ارتین

.....

ارتا: ارتین خودت رو غاطی مسئله نکن زبون درازی کرد. الانم داره توانش رو پس میده

ارتین: ارتا تو دیونه شدی از کی تا حالا دستت رو دختر بلند میکنی کاری نکن با هم Zباشیم

بعد منو بغل کرد و برد اتاقش

خخخخخ اینم مثل مهرداد خنگ بود باشه خوبه میتونم ازش استفاده کنم به دردم میخورد....،،،،

وجدانم: آتوسا این پسر بهت کمک کرد کاری نکن ازیت شه چند روزی نبودم باز شروع کردی بی وجدان شدی

من: ول کن وجدان بی وجدانی خوب تره

ارتین: آتوسا با کی حرف میزنی

من: با تو میگم منو بزار رو تخت

ارتین: باشه منو گذاشت رو تخت و رف یه چیزی آورد و به همه جای بدنم زد

من: ارتین بدنم خیلی سیاه شده

ارتین: نه نترس ۲ روزه خوب میشه

بعد رفتیم پایین ارتین منو بغل کرده بود وقتی رفتیم پایین همه ما رو نگاه کردن و ارتا گفت: هه اقا رو نگا ما دنبال چی هستیم این.....

ارتین: خوب من مثل تو وحشی نیستم

نوریکا: وا بچه ها سر یه دختر دعوا می کنید بیاید نقشه رو نگا کنیم قراره از فردا شروع کنیم ها

من: ببخشید من آگه ناراحتون کردم

ارتا: تازه فهمیدی

ارتین: ارتا بسه دیگه

نشستیم دور یه میز گرد

ارتا: بچه ها اول خورشید و نوریکا برای ارایشگری زنه پولات میره و کمی از قوانین خونه با خبر میشه خورشید هم دوربین ها رو پیدا میکنه من و ارتین هم وارد میشیم و مدارک رو کا از ما گرفته بودن رو پیدا می کنیم خیلی راحت و ولی باید همکاری کنید

اتوسا تو باید بیشتر تمرکز کنی چون تو بیشتر به قوانین امریکا ملحق و بیشتر میدونی نوریکا تو هم سعی کن عادی باشی و مواضب باشی چون آگه یه خطا کنی همون جا قبرتون رو میکنن شبا هم اونجا یید تا ما از قوانین خونه با خبر شیم

من: اه ارتا میگم من اول باید برم خرید چون لباس مناسب ندارم یا آگه دارید بدید چون قاره بریم تو کاخ زندگی کنیم فک نکم قبول کنن همینطوری بریم نوریکا: نه مثل خودمون باید باشیم آنوقت جلب توجه میشه اتوسا: باشه پس آگه تموم شدیم من برم

ارتا: تموم

رفتم بالا مایوم رو پوشیدم و به طرف حیاط رفتم مریدم تو اب همون لحظه ارتا هم امد و فک کرد دارم غرق میشم پرید تو اب و بغلم کرد یهو لبم خورد به لبش ..

من: چیکار میکنی الاغ

ارتا: اینم از خوبی من داشتی غرق میشدی

من: چه غرق شدنی من تو اقیانوسم شنا کردم الان تو یه استخر غرق بشم

ارتا: خوب به من چه من نمیدونستم

من: ول کن

ارتا: چی ؟؟؟؟

من: هنوز بغلم کردی ولم کن

ارتا: باشه

ورف

من: ارتا

ارتا: بله چی شد باز ؟؟؟؟

من: ارتا من میرم بیرون شب واسه پیاده روی

ارتا: خوب من چیکار کنم الان

من: خواستم بگم

ارتا: باش

و کلا رف دلم خیلی گرفته بود بابام حتی بعد اون روز یه زنگم نزده بود بخاطر

اون زنه احمق اون فقط به فکر نیلاس حتی دختر شم نیس دختر اون زنس از یه

شوهر دیگش ولی این بازم دوسش داره ولی منی که از زن خودشم از خون

خودشمرو هم نمیده پاشدم و لباس هام رو عوض کردم رفتم بالا

هندزفری و گوشیم رو برداشتم رفتم خواستم از در برم بیرون خورشید

گف: کجا میری ؟؟؟؟

من: میرم بیرون

خورشید: منم پیام با هم بریم ؟؟؟

من: اه..... نه می خوام تنهای برم کمی خودم رو پیدا کنم

خورشید: باشه

زود رفتم اه من مگه حال دارم درد های خودم برام بسه مهرداد گف نرو الان با

یه پوروشه داشتم حال میکردن نه اینکه وای مغزم پوکید بسه دیگه

دا شتم سر خودم راه میرفتم تا اینکه به یه دیسکور سیدم لباس هام خوب بود

رفتم تو خیلی شلوغ بود وای خیلی وقته نرفته بودم پارتی یا دیسکور رفتم تو و یه

لیوان شراب سفارش دادم

همشو سرکشیدم دوتا پسر آمدن فک کردن من مستم خخخخخ داشتن منو

خر میکردن منم می خندیدم انقده مشروب واسم خریدن منم خوردم دیگه

مست بودم تو حال خودم نبودم

مسر بغلم کرو و به سمت ماشینش برد یعدفه ارتا آمد من: ارتا تو اینجا چیکار

میکنی

ارتا: ولش کن دخترو

پسره: ول نکنیم چی میشه

ارتا: نشونت میدم وای افتادن به جون هم اخرش ارتا دوتا شونم مقل سگ زد

بعد آمد جلو و منو برداشت از رو زمین

و برد تو ماشین.....

من: ارتا.....

ارتا: چچی میگی اتوسا تو این یه هفته دبگه هیچ بالای نیست که به سرم نیاورده باشی اگه الان من نبودم فردا معلوم نبود مرده باشی یا زنده.....

من: ارتا تو منو دوس داری

ارتا: نه

من: نه دوسم داری مگر نه کمک نمیکردی

ارتا صدای اهنگ رو زیاد کرد تا وقتی که برسیم خونه تو ماشین

*ر*ق*ص* دیدم ارتا دستشو گذاشت رو دهنم و بغلم کرد برد اتاق خودش

ارتا: اتوسا صدات رو در نیار اگه صدات در بیاد خودت میدونی

و رف وای اصلا تو خودم نبودم برای اولین بار انقده مشروب خورده بودم سرم

گیج میرف

ارتا امد بالا تو دستش یه لیوان قهوه بود پر پر بود من: ارتا بیا پیشم

ارتا: نه

من: پس جیغ میکشم بیا گفتم

ارتا: باشه ولی جیغ نکش

من: باشه امد پیشم نشست پریدم بغلش و از لبش *ب*و*س* کردم

که خواست منو هل بدا که محکم تر بغلش کردم بعد منو هل داد و گف: اتوسا

تو چچی فک کردی منم مثل اونیکی پسرام با یدونه *ب*و*س* کردن از هوش

برم نه اشتباه فک کردی اخر این کار تا پای تخت خواب میره پس دیگه

تکرار نکن بعد رف من :اهومممم رف به درک خخخخخخخ پاشدم و قهوه
 رو خوردم حالم کمی به خودم برگشت وای وقتی به کارم فک کردم خودم
 خجالت کشیدم رفتم حموم و وان رو پر اب سرد کردم رفتم توشخوابم
 برده بود همون جا

خورشید:وای بچه ها اتوسا مرده فکنم بدنش یخه و سفید سفید شده
 ارتا:چی کجاست

خورشید:تو اون تو اب سرد ترسیدم برم جلو خودشم بوی الکل میداد
 [[[[ارتا]]]]

زود رفتم به طرف اتاقم اتوسا باز چیکار کرده بود رفتم تو حموم اتوسا چقد
 سفید شده بود *ل*خ*ت* بود برا همین تا از اب درش اوردم حوله رو پیچیدم
 دورش

من:اتوسا پاشو نمیر هنوز باهات کار دارم
 (((((اتوسا))))))

از خواب پاشدم همه پیشم بودن
 من:صبح بخیر ولی شما اینجا چیکار می کنید
 خورشید:من فک کردم مردی
 من:خخخخخخ چه مردنی

خورشید:تو وان بودی ایم یخ بود بعد بدنتم سفید سفید شده بود
 من:بابا من عادت کردم و این اولین بارم نیس که تو اب یخ می خوابم

ارتا: تویه طلسم بزرگ برای کار ما شدی بیاین پایین همه خورشید تو هم بیا ساعت ۳ عملیات شروع میشه اتوسا تو هم زود بیا پایین قرار جانگیز خان بیاد

پاشدم از رو تخت به طرف کمد رفتم و یه دست لباس برداشتم. تا بیوشم

.....

بعد از پوشیدن لباس ها به طرف میز ارایش رفتم و شروع به ارایش کردم ارایشم مثل همیشه بود معمولی خنخ پاشدم و به طرف پایین رفتم حال از پله پایین رفتم ندا شتم روی پله ها نشستم و سر خوردم وقتی امدم پایین کفش های پشنه بلندم که د ستم بودن رو پوشیدم و به طرف میز جلسه رفتم چنگیز خان نیومده بود ولی داشتن آماده میشدن

نوریکا: سلام اتوسا بیا اینجا توضیح بدم کمی چون قراره ارایشگر خانومش بشیم

من: مرسی ولی من بldم بالاخره خودم ارایش می کنم

نوریکا: ولی ارایش تو به هر کسی نمیداد بعضی ها باید کمتر ارایش کنن

من: باشه

رفتم پیشش و روی یه مدل شروع به توضیح دادن کرد لباس هامو دادن و منم پوشیدم آماده بودیم چنگیز امد تو

چنگیز: سلام بچه میبینم که آماده اید خوب پس جمیز بیا دخترا رو ببر

جمیز: به محل،،،،،

چنگیز نداشت ادامه بده و گف: اره اتوسا حتی اگه پدر مادرم ببینی احساساتی

نشو

من: باشه

اینم دیونه شد پدر مادرتم ببینی اخه پدر مادر من اونجا چه غلطی می کنن

.....

رسیدیم ما پیاده شدیم و به طرف خونه رفتیم نوریکا اشاره کرد اروم باشم. رفتیم تو دختری امد و ما رو برد پیش مستر من: سلام ما از لوس انجلس امدیم و ارایشگر. های مشهوری هستیم و به در خواست شما امدیم تا همسر تون رو زیباتر کنیم

البته همه ی این ها رو انگلیسی گفتم

مستر: باشه برید بالا تو اتاق هاتون لیدی بیا اینا رو ببر

لیدی که فکنم کفلت بود امد یه زن پیر بود

لیدی: خانوم های محترم بیاید

دنبالش راه افتادیم و به طرف بالا رفتیم

لیدی روبه روی اتاق خانوم مال شما هستم ایشون سرو صدا دوس ندارن شما

برید اتاقتون

به سنجاق سرم درو بین و صل بود تا همه دور بین ها رو ببینه رفتم تو اتاق وای

مثل اتاق خودم بود تو کاخ خودمون عالی بود اینجا جای من بود خخخخخ

خیلی وقته خانوم بودن رو از یادم برده بودم تو اینجا باز بلکه به یادم امد رفتم

حموم و یه دوش گرفتم و به طرف پایین رفتم لیدی: خانوم کجا میرید؟؟؟؟؟؟

من: اه به پزیرای میرم اشکالی داره

لیدی: اول بیاید و با خانوم اشنا شنید اسمش الیزابت هستش و دوس دارن همون خانومه الیزابت صدا کنید

من: باشه از پله ها رفتیم بالا خونه اسانسور داشت ولی ما حق استفاده نداشتیم لیدی: وایستید اینجا منم ب م دوستتون رو بیارم و با هم بریم اتاق خانوم
 من: باشه رف و نوریکا رو هم آورد وقتی رفتیم تو خانوم داشت کتاب می خوند تا برگشت به طرف ما شک شوم وای این امکان ندا شت یعنی نمی تونست واقعی باشه

لیدی: خانوم اینا دختر های هستن که قرار ارایشگر جدید شما باشن امیدوارم راضی باشید من میرم شما بیشتر اشنا بشید
 الیزابت: خوب سلام اسم منو فک کنم بدونید ولی من می خوام اسم و سنتون رو بدونم

من: اه من سونیا برکساف هستش و ۲۳ سالمه
 الیزابت: تو شبیه دختر من هستی. اونم مثل تو سفید بود و چشماش رنگی بود ولی موهاش زرد بود مایل به طلای و فکنم الان ۲۰ سالش باشه تو بزرگ تری

و از چشش اشک امد

اه یعنی یادشه

نوریکا: منم سونیا ۲۴ ساله

الیزابت: خوشبختم خوب شما برید بعدا بیشتر اشنا میشیم با رفتن ما گریش شدتش بیشتر شد

نوریکا: چرا سنتو دروغ گفتی

من: چون

پسره: هوم باشه ماما شب قرار برم پارتی و پارتتر ندارم میشه یه خواهشی از این خانوم خوشکل کنم

مامانم: نمیدونم از خودش بپرس

پسره: مستقیم امد جلوم زانو زد و گف: خانوم خوشکل اسم من تونی هستش اگه بخواید شب با هم بریم یه پارتی؟؟

وای این چقد پرو هستش امده نیومده منوبه پارتی دعوت میکنه الان قبول کنم فکنم داداشم باشه این پسره وای هیچی نمیدونم خیلی گیج شدم ارتا: اتوسا قبول کن بلکه تونستیم چیز های ازش بپرسیم بلکه جای مطالب رو میدونه

من: اه اوکی کی بریم

پسره: ساعت ۱۲ آماده باش ولی من اسمتو نمیدونم؟؟؟ میشه بگی؟؟

من: البته اسم من سوفیاست

پسره: چه اسم زیبای سوفیا

بعد دستمو *ب*و*س*ید و رف

من: ببخشید خانوم ایشون پسره خودتون هستن؟؟؟؟

مامانم: چرا؟؟؟؟

من: شبیه شما نیستن برا همین؟؟؟ فتم بلکه پسره شوهرتون باشه یه جور های

ناطنی

مامانم: اره ولی مثل پسر خودمه من بزرگش کردم از بچگی تا الان ۲۵ سالشه
من: چه خوب

هه مامانو نگا منو ول کرده امده بچه این ادمی که ادم نمیشه بهش گف رو
نگه می داره

من: من برم بالا کمی کار دارم
مامانم: باشه

پا شدم با هرس رفتم بالا این چنگیز چیه میدونست ولی منو فرستاد اینجا می
خوام برم اون مستر رو یه جوری بزنم. که ولی باشه مامان جون
شب کار پسرت رو حل می کنم ههههه فعلا برم کمی بخوابم شب خیلی کار
دارم تو راه نوریکا رو دیدم

نوریکا: چی شد هیچی تو رو شر میبرم با خودم پارتی فقط اماده شو قراره
امشب عملیات رو انجام بدیم شب پلیس ها میان اینجا پس بهتره خونه نمونی
ارتا: اتوسا تو داری چی میگی از خودت

من: توفقط از دور نگاه کن مدارکم الان خودم پیدا می کنم تو کاری نداشته
باش

ارتا: اتوسا اگه کارو خراب کنی می کشمت

من: باشه رفتم تو اتاقم و ۱ ساعت خوابیدم پا شدم قرار مستر ساعت ۱۲ بیاد تا
انوقت من رفتم و کاری که میکنم هیچ توجهی روی من جلب نمیشه حتی
کوچک ترین شک هم به من نمیکنن

من: ارتا دوربین های اتاق مستر و راه روش رو برای ۱۰ دقیقه خانوش کن
ارتا: باشه ولی خیلی مواظب باش

من: باش

به طرف راه رو رفتم

من: الان

ارتا: برو همشو خاموش کردم ۱۰ دقیقه وقت داری

زود دویدم و به طرف اتاق رفتم ههه خوب که میدونم مدارک اصلی رو بیشتر کجا ها میزارن اول با دستکش های دستم پشت تابلوها رو نگاه کردم و بعد زیر سرامیک ها رو نگاه کردم

پس این کجاست اها زیر میز مستر زود رفتم اره درسته اینجاست دکمه رو فشردم و یه دری از دیوار باز شد هر چی مدارک بود برداشتم

من: ارتا پیدا کردم می خوام از پنجره اتاق پیام پایین

ارتا: ارتفاع زیاده میتونی

من: اره باشه دوربین هاشو کور کردم زود باش از پنجره نگاه کردم کنارش یه

لوله بود خودشم اهنی از لوله چسبیدم و امدم پایین

ارتا: افرین اتوسا الان اینجا بودی بچه انجام شد

چنگیز: افرین دخترم عالی بود زود به طرف حیاط رفتم مدارک رو توی کیف

ورزشم قایم کردم درو زدم

لیدی: اوه خانوم کجا بودید؟؟؟؟

من: ورزش میکردم پام بیچ خورده و بدای خودش ورزش داره باید پیاده روی

کنم

رفتم تو

وجدان: خیلی بیشرف شدی تو

رفتم بالا بهترین لباسم رو پوشیدم و موهام رو صاف کن کشیدم ارایش هم
مثل همیشه.....

ارتا: اتوسا بیا الان فرار کنید مگر نه

من: مگر نه و چرا نداره اول باید کلا موفق بشم بعد من این انتقام رو ۲۰ سال
تو خودم بزرگش کردم نمیزارم ۱ سال هم بیاد روش

رفتم پایین ساعت ۳۰:۱۰ بود زود رفتم آشپز خونه

لیدی: چیزی می خواید خانوم

من: اره میوه می خوام ؟؟؟؟

لیدی: چه میوه ای ؟؟؟؟؟

من: اه خیار و انبه

لیدی: باشه شما برید من میارم

من: نه الان می خوام بخورم

لیدی: اوف باشه

میوه ها رو از یخچال در آورد و گذاشت تو یه ظرف و به من داد.....

من: چاقو..... می خوام پویت خیار رو بکنم بخورم ها

لیدی: باشه

و یه چاقو داد با من رفتم بیرون من اصلا میوه دوس نداشتم که فهمیدم میوه ها

رو از پنجره پرت کردم حیاط

و چاقو رو تو لباسم قایم کردم

مامانم: عزیزم چیکار می کنی من خواستم کمی هوام عوض بشه لباسم کوتاه بود برا همین تو بچگی رو پام یه علامتی مثل ستاره بود که هنوز نرفته بود
 مامانم: ببخشید ولی میتونم پاتو نگاه کنم
 من: نه

مامانم خیلی مهم هستش بزار نگاه کنم هم کاری نمیکنم دختر منم رو پاش یه همجین علامتی داشت اسم پدرت چیه.....

من: اه من پدر ندا شتم مامانم رو هم سال ها میش از دست دادم..... بینم
 اگه دخترتون رو دوست داشتید چرا تلاش نکردید پیدااش کنید
 مامانم: چون شوهرم بهم گف که بعد رفتن من دخترم رو کشته و من بعد اون
 این پسر بچه رو پیدا کردم مثل دختر خودم بزرگ کردم
 من: اه مگه جای دخترتون رو داد

مامانم: نه ولی بازم برام یه سرگرمی بود
 من: به نظر من اگه دخترتون منم بود، ازتون یه تنفر بزرگ داشتم چون شما اونو
 ول کردید درست نیست اگه می خواستید میتونستید با اجبار اونم با خودتون
 بیارید

مامانم: مجبورم کردن نتونستم.....

من: شما مادری نکردید.....

ورفتم بالا حالم رو خراب میکردن حوصله هیچکس رو ندا شتم..... ولی
 باید این کارو به اتمام برسونم..... ساعت ۱۱ بود تونی امد

توننی: سوفیا کجای

من: من اینجام

توننی: آماده ای بریم دیگه

من: باشه من آماده ام

توننی: دوستت رو صدا کن

من: سونیا رفتم از پله ها بالا و صداش زدم سونیا

نوریکا: امدم عزیزم

تومی: بباین دیگه و دنبال توننی راه افتادیم

وای ما شینش لامبورگینی بود خودشم سیاه من و توننی جلو نشستیم و نوریکا

عقب

صدای اهنگ رو زیاد کردیم و سرعت رو بیشتر سیگارم رو روشن کردم خیلی

حال داد بهم خیلی وقته کیف نکرده بودم

و پارتی نرفته بودم

توننی: سوفیا تو هم سیگار میکشی

من: اره

و تا اونجا دبگه حرفی نزدیم

من: چون اگه راستش رو می گفتم می شناخت

نوریکا: تو رو میشناخت خخخخخخ،،، تو رو

من: نخند مامانمه

نوریکا: چییییییی مامانته مطمئنی بازم مشروب خوردی

من: ترو خدا بسه دیگه میگم مامانمه موهای من تو بیچگی زرد بود ولی بعد
بزرگ شدم سیاه شد تا حالا گریه نکرده بودم ولی دیگه نتونستم خودمو
نگه دارم و شروع کردم مثل ابر بهاری اشک ریختن

نوریکا: اتوسا بسه دیگه حرف های چنگیز خان از یادت رفته
من: دسته خودم نیس از ۹ ماهگی ندیدمش فقط عکس هاشو دیدم الان خوش
رو دیدم از نزدیک

نوریکا: پس اگه می خوای هم تو هم مامانتو بکشن گریه کن

پاشد و رفت منم رفتم حموم یه دوش گرفتم

رفتم پایین و سلام کردم

مامانم: سلام بیاید بشینید و قهوه میل کنید

من: باشه مرسی

نشستم کنارش پیشش احساس خیلی خوبی داشتم

مامانم: عزیزم به چی اینطوری خیره شدی ؟؟؟؟

من: اه هیچی

مامانم: ۱۹ شهریور یه جشن به افتخار دخترم می خوام بگیرم ولی هیچکس
نمیدونه جز من و مستر پس شما هم به کیی نگید اگه بخوایید شما هم شرکت
کنید

من: خیلی خوب میشه

و کمی از قهوه ام رو خوردم

ارتا با بیسیم های که تو گوشمون بود میتونست با ما ارتباط برقرار کنه

ارتا: افرین اتوسا پس حل شد بچه ها امروز میریم تا مدارک رو بدوزدیم

بعد یه پسره جون خوشکل امد

مامانم: سلام پسرم خوش امدی ؟؟؟؟

من: سلام

پسره: سلام ماما ایشون کی هستن.

مامانم: ارایشگر مخصوص بنده

من: زر زن

ارتا: اتوسا فرار کنید چون اگه بفهمن دوتا تونم می کشن

من: نه می فهمن فرار می کنن کجای خونه لاپ تاپ هست

ارتا: تورا رو یه در بنفشی هس اونجا دوربین هم نداره

من: باشه نوریکا کجاست

ارتا: داره الیزابت رو ارایش می کنه

من: اوکی شب بیا دنبالمون از همون جا پشتش فرار می کنیم

ارتا: باشه

لیدی: دخترم تو با خودت حرف میزنی ؟؟؟؟؟!!!!!!

من: نه نه داشتم اهنگ یه خواننده رو می خوندم رفتم راه رو و در بنفش رو پیدا

کروم رفتم تو و قسمت ورود و خروج رو درست کردم و امدم بیرون

رفتم پایین

مامانم: کجا بودی عزیزم

من: اه رفته بودم ورزش کنم

مامانم: می خوام چشم رو تو ارایش کنی
 من: باشه اول کمی سفید کننده زدم و بعد سایه و ریمل و محو کننده
 وقتی دستم بهش میخورد جوری میشدم
 من: تموم شد
 مامانم: مرسی
 تونی: سلام مامانی خوبی
 مامانم: اره پسر گلم باز کجا میری که اینطوری قریون صدقم میری ولی خودت
 میدونی من طاقت دوری تو رو ندارم
 ههههههههه منو سال هاست ول کرده ولی یه بار هم سعی نکرده منو ببینه
 تونی: نه میگم پولم باز تموم شده به بابا بگو بده دیگه
 مامانم: باشه فدات شم
 تونی: سوفیا خودتم آماده باش قرارمون که یادت نرفته
 من: نه ولی سونیا هم با ما بیاد من نمیتونم بدون اون جای برم
 تونی: باشه بیاد لباس داری
 من: اره
 و بعد رفت الان ساعت ۹ بود خیلی کم مونده بود خونه بوی انتقام میداد انتقام
 ۲۱ ساله من که توم بزرگ شده بود و قلب منو سنگ کرده بود
 من: اه من میرم بالا بلاخره باید آماده شم سونیا تو هم آماده شو دیر نمونیم
 ۱۱:۳۰ در میایم از خونه
 نوریکا: باشه

خودم نمیتونستم باور کنم که تونستم همچین کاری کنم و کارو ۲۰ روز جلو
بندازم ولی امروز جیگر مامانم رو هم می سوزونم

وقتی رسیدیم تونی پیاده شد و در و برام باز کرد
تا من پیاده شدم منم با ناز پیاده شدم نوریکا وایستاد
تا تونی براش در و باز کنه تونی هم از دست من
و منو برد بالا نوریکا هم مجبور شد خودش پیاده شه
من: تونی این پارتی به مناسبت چیه یا چه کسی گرفتی
تونی: هر سال یه شرکت برترین شرکت انتخاب میشه و بخاطر برندگیش جشن
میگیرن

من: هوم باشه

داشتن مشروب سرو میکردن منم یه گیلان برای خودم
و یه گیلان برای تونی براداشتم تونی: مرسی و یهوی
سر کشید من: نوش تا آخر شب *ز*ق*ص* یدم باهاش و بهش
مشروب دادم اونم هی میخورد بعد بهش گفتم عشقم
بریم بیرون کمی هوا بخوریم تونی باشه داشت تلو تلو
میومد اصلا حال نداشت تا رفتیم بیرون چاقو رو از پشت زدم تو
قلبش بعد که افتاد زمین زود رفتم کنار چاقو رو شستم با دستام
بعد چاقو رو توی شکمم گذاشتم ادمم بیرون و جیغ زدم کا ادم امدن
اون طرف یه مرد گفت: چی شده من نمیدونم نگاه کنیدا تا اون نگاه کنه من
به طرف توریکا رفتم و به ارتا زنگ زدم

من: سلام ارتا کجای ؟؟؟؟؟

ارتا: پشت ویلا زود باشبد دیگه لفتش نده

من: اوکی امیدیم نوریکا بیا دیگه امد جلو

نوریکا: چیه بابا داشتم حال میکردم ها معلوم بود مسته

من: بیا بریم از دستش گرفتم و به طرف پشت ویلا رفتم

ارتا اونجا بود نمیدونم چرا با دیدنش دوباره جون گرفتم و شروع به دویدن

کردم وقتی رسیدیم زود سوار ماشین شدیم و رفتیم چنگیز: افرین دخترم

فکر نمیکردم به این زودی کار رو تموم کنیم ولی تو یه مجعزه هستی

از این به بعد کارت سخت تره ادم های مستر دنبالت خواهند بود باید مخفی

باشید همتون برای همین شما رو به کانادا میفرستم تا آرام شدن اطراف

ارتا و ارتین هم با شما میاد الان مدارک رو بده به من

من: باشه و مدادک رو بهش دادم چنگیز: افرین

ارتا: فک نمیکردم تو هم ولی افرین سفید برفی

من: گمشو ارتین: اتوسا بهت تبریک میگم خیلی عالی

و دقیق کار و انجام دادی من: مرسی ولی کار اصلی من از

این به بعد

شروع میشه امیدوارم که بگذره نوریکا: امشب

اینو فهمیدم مدارک رو دزدیدی په کشتن پسرش چی بو

من: اونس به توربطی نداره اگه داشت می گفتم چنگیز:
 دعوا نکنید الان میریم به شمال و از اونجا با هواپیمای شخصی
 میرید کانادا یه ویلا براتون در نظر گرفتم که ۳ تا اتاق داره اتاق هاش
 دو نفره هستن و غذا و تمیزی خونه ۲ تا خانوم به کار گرفتیم کاملاً
 قابل اطمینان هستن امید وارم خوش باشید کاری هم داشتید زنگ
 زنید من خودم تماس میگیریم من: اه..... بیخشید خورشید کجاست
 چنگیز: خورشید باباش نداشت دیگه ادامه بده اونم می خواست
 با ما باشه و کمک کنه ولی باباش راضی نبود
 هه منو بدبخت رو ببین واسه تودم یه دوست پیدا کردم اونم رف

خدا چرا منو دوست نداری من بهت چیکار کردم درسته
 یکم سر خود شدم و به حرف هیچکس گوش نمیدم ولی
 ولی در کل خوبم بدترین کارم..... ادم کشتن بوده
 وجدان: خاک تو سرت کنن دخترای مردم نماز میخونن موهاش
 بیاد بیرون ناراحت میشه میره توبه میکنه این میگه بدترین کارم
 ادم کشته تو وجدان نداری

من: باز زر زدی..... نوریکا: با کی هستی ؟؟؟؟ من: اه با خودم
 نوریکا زیر لبی گفت: خود درگیر احمق ،،،،،،،، من: خودتی
 نوریکا: با خودت بودی ؟؟؟؟ من: نه ایندفعه با تو بودم.....
 نمیدونم چی شد که خوابم برده بود وقتی پا شدم تو بغل ارتا
 بودم از وقت استفاده کردم و بغلش کردم خخخخ الکی مثلاً

من خوابم نمیدونم بهش یه حس خاص داشتم وقتی پیشم بود
احساس راحتی میکردم نمی ترسیدم اولین پسری بود که
براش نقشه نکشیده بودم و فقط دوس داشتم کنارم باشه

نمی خواستم ازش جدا شمصدای ارتین میومد داشت
جیغ می کشید و تند تند حرف میزد ارتا: ارتین ول کن بیا بریم
بیاد سوار هواپیما شیم زود بریم پیدامون کنن بدبخت شدیم ارتین:
باشه احساس کردم داره راه میره و انگار یه جای نشست خواست منو
از خودش جدا کنه که محکم تر بغلش کردم ارتا: الان یعنی تو خوابی منو
خر حساب کردی اتوسا؟؟؟؟؟؟؟ اصلا تکنون نخوردم خنخنخ الکی مثلا
خواب بودم

باشه پس یعنی الان من هر کاری کنم تو نمیفهمی؟؟؟؟؟ دوباره چیزی نگفتم
که محکم
لباش رو گراشت رو لبام چشم خود به خود باز شد زود هولش دادم کنار
من: چیکار

میکنی بیشعور ارتا: مگه تو خواب نبودی ها؟؟؟؟؟؟!!!!!! من: خور بیدار شدم
دیگه حرفی نزدم چون فهمیدم که حرف بزنمنوریکا امد یه شورت و
تاب

پوشیده بود موهاشم باز گذاشته بود و به عالمه ارایش کرده بود نوریکا: سلام

خوفی ارتا جون ؟؟؟؟؟؟؟ ارتا بدون اینکه بهش نگاه کنه گفت: اره. تا نوریکا
بخواد

چیزی بگه ارتین امد خیلی عصبانی بود ارتین: اتوسا میدونی باید خیلی
مواضب باشی

مستر دنبال تو هستش یکی از دوربین ها اون صحنه رو گرفته صحنه کشتن
پسرش

من: هوم این عالیه شد هههههه ارتین تلفنت رو بده ؟ ارتین: چرا ؟؟ من:
بده ارتین: بیا ولی زود... نوریکا: اه ارتین چرا دادی بیاین زود بریم
بدون اینکه جوابش رو بدم پیاده شدم و به بابام زنگ زدم... من: سلام بابا
منم اتوسا.... بابام: کجای تو دختر ما فکر کردیم مردی تلفنت رو توی بیابان
پیدا کردم من: بابا وقت ندارم فقط اینو بدون انتقامت دو ازشون گرفتم پسر
مستر رو کشتم اون قلب ما رو مامانم رو ازمون گرفت منم پسرش رو کشتم
بابا مواضب خودت باش بلکه دیگه نتونیم همو ببینیم ولی مواضب خودت
باش

بابام: اتوسا تو پسر مستر رو کشتی چرا اخه میدونی اگه پیدات کنه زود از
امریکا

برو اگه پول لازم داری بگو من: نه فقط خواستم بهت بگم خدا حافظ و گوشی
رو

خاموش کردم ارتا: بیا دیگه من: امدم زود پریدم توی هواپیما و حرکت
کردیم

تو راه همش تو فکر مامانم بودم نمی تونستم بهش فکر نکنم درسته اون بهم
مادری

نکرده بود ولی من خیلی دوسش داشتم موقع بیرون آمدن از خونه یکی از
عکساش

رو برداشتم کاش اون کنارم باشه کاش منم یه بچه معمولی بودم یه دختری که
توی یه

خونه ساده به دنیا آمده و تموم فکرش رسیدن به لباش و خودشه دختری..
پاک وجدان:

اتوسا باز تو زدی یا ترس زد از کلت تو که میدونی این حرف ها حتی از
کنارتم رد

نشده ارتا: اتوسا تو تلفن با کی حرف زدی ؟؟؟؟؟ من: آگه به تو ربطی
داشت خودم

بهت می گفتم ارتا: خواستم بدونم یهو لو مون ندی
فهمیدی...؟؟؟ من: آگه من نبودم

شما هنوز کارتون تموم نشده بود فهمیدی..... ارتا: ارتین دیدی گفتم این ادم
نیس من

به این چی میگم این چی میگه این همه عملیات مهم تموم کردم مثل این
..... ارتین: ارتا

بسه دیگه اون تازه کاره ولی تو چندین ساله تو این کاری پس کمی درک کن

ارتا باز اخم کرد و جدیت قبلیش رو گرفت دوباره مثل سنگ شد نوریکا: من حوصله ام

سرف کی میرسیم ارتین: بعد ۲ ساعت من: اه ارتین من لباس بر نداشتم

ارتین: اون لباس های قبلی چون احتمال بهشون جی پی اس وصل شله باشه برای همین

انداختیم دور من: اه گریه من کو ؟؟؟؟؟ ارتین: اون گم شد دیگه حرفی

نزدم اونا برفی منو گم کرده بدون اون مثل دوستم بود اه خدا الان من با اینا چیکار کنم

لباس ها رو ارتا خریده مگه من خودم عقل ندارم پول میدادید خودم می خریدم دیگه

اوف چشام رو بستم یه چند هفته رو انقذه فکر کرده بودم مغزم پوکیده بود

بعد چند دقیقه خوابم برد وقتی پا شدم از خواب دیدم تو یه اتاقم کلا سیاه بود از تخت خواب

پا شدم و به طرف کمد رفتم خدایا اینا چی هستن ارتا برام خریده این لباس ها
رو بچه هم

نمی پوشه نگاه کن خدای من وای درسته سیاه دوست دارم ولی اینا
خیلی.....خیلی بی

سلیقه است یدونه بلوز و شلوار و یه دست کفش سپورت برداشتم و
پوشیدم

رفتم پایین جز نوریکا کسی نبود ترو خدا نگاه کن لباس های این به این
قشنگی ..

نوریکا: اتوسا دوباره بچه شدی ؟؟؟؟؟!! من: چرا چیزی شده !!!! نوریکا: لباس
هات رو میگم

من: اینو به ارتا بگو و از کنارش با کینه رد شدم بی شعور ارتا باز کار
خودشو کرد

رفتم بیرون ویلا ارتین اونجا نشسته بودم رفتم از پشت بغلش کردم ... ارتین
:چه عجب یه بار

تحویلمون گرفتی من: خخخخخنشستم پیشش ارتین: اتوسا یه
چیزی می خوام ازت

پرسی تا حالا عاشق شدی ؟؟؟؟؟ من: اه ارتین خسته شدم بهاین سوال جواب
دادن نه

ارتین: چرا میزنی من: بگو ببینم چرا تنها نشستستی ... ارتین: امروز فهمیدم
رویا ازدواج

کرده من: رویا کیه ؟؟؟؟؟؟ ارتین: عشق اول من بود بهم گفته بود که هیچ وقت
جز من با
کسی عشق رو نمی چشه ولی اون ازدواج کرد به منم کارت فرستاده
..... من: هوم

من: هوم خوب تو هم برو هم بزار فک کنه تو هم اونو فراموش کردی
ارتین: نمیدونم تو هم میای با من ؟؟؟؟؟؟ من: اه باشه میام ولی لباس ندارم و
لوازم ارایش
ارتین: حاضر شو بریم برات بخریم من: باشه جلو در باش بیام
زود رفتم بالا آماده شدم و رفتم پایین ارتین تا منو دید لبخند ملیحی زد و درو
برام باز
کرد منم یه مرسی گفتم و نشستم خودشم نشست و رفتم
من: ارتین یه سوال دارم تو داداش واقعی ارتا هستی اخه اصلا شبیه هم نیستید
؟؟؟؟؟..

ارتین: خوب اره ولی شرایط بزرگ شدن ما فرق داشت من پیش مامانم بزرگ
شدم ولی
اون تو یتیم خونه بزرگ شد و بعدش هم تو ۱۵ سالگی عموم اون رو به فرزندی
برداشت

اینا روش تاثیر گذاشته من: چرا اونو ول کردید ؟؟؟؟؟؟؟
ارتین: وقتی ارتا به دنیا امد بابام ماموریت و قبول نکرد که ارتا پسرش و گف
بندازش

بیرونم مامانم مجبور شده و گذاشته یتیم خونه
 من: هوم ارتین یه اهنگ باز کن دیگه ارتین: باشه

یه اهنگ ملایم باز کرد تا مغازه بینمون حرفی رد و بدل نشد
 ارتین رسیدیم امد و درمو باز کرد پیاده شدم و در و بست من: مرسی به طرف
 مغازه

رفتیم خیلی شیک بود ارتین: لباس های اینجا خوب میشه نوریکا از
 اینجا لباس

میخرید من: هوم رفتیم تو فروشنده امد و سلام داد و برا مون
 چند تا لباس

نشون داد من: لباس تکی ندارید کوتاه باشه و اسپورت و سیاه البته شیک باشه
 ،،،،

برامون یه لباس دو تیکه آورد دامنش کوتاه بود و یه تاب داشت که تا نافم بود
 لباس رو

برداشتیم و به سمت پرو رفتیم و لباس رو پوشیدیم ارتین امد و گف وای چه
 خوشکل شدی

همین بخریم به نظرم من: هوم باشه لباس های خودمو پوشیدیم و
 امدم بیرون

ارتین هم پول لباس رو داده بود چند تا کیسه دیگه دستش بود فکنم لباس دیگه
 ای هم

خریده بود به سمت ماشین رفتم در خودم باز کردم و سوار شدم من: مرسی
ارتین

ارتین: خواهش الان میزارم ت ارایشگاه نیم ساعت دیگه میام دنبالت و با
هوایما میریم

پاریس از ساعت ۷ شدوع میشه الان ۳ هستش فکنم برسیم من: هوم
باشه

من: شب بر می گردیم یا میمونیم اونجا ارتین نه بر می گردیم اتوسا واقعا
مرسی

من: خواهش بعد ۱۰ دقیقه رسیدیم به ارایشگاه من: تموم شدم
میگم

ارتین: بیا کارت بانکیم رمزش ۱۳۸۱ و بیا اینم تلفن تموم شدی بزنگ بای...،
من: بای

و به سمت ارایشگاه رفتم صاحبش یه دختر خوشکل بود سلام دادم و بهش
مدل ارایشی

که می خواستم رو گفتم شروع کرد به ارایش موهام رو هم گفتم باز بزاره
بعد ۱ ساعت تموم شد چون خیلی یواش حرکت میکرد به ارتین زنگ زدم و امد
دنبالم

سوار ماشین شدم و یه سلام بهش دادم ارتین: وای اتوسا چه خوشکله شدی
البته

خوشکل بودی خوشکل تر شدی من: مرسی نظر لطفت هست
.... من: آرتین

نوریکا اینا میدونن ما کجایم آرتین: نه

آرتین: اگر میگفتیم نوریکا یکم میپیچید تو دستو پا.. بعدم اینجوری راحت
تریم..

من: هووممم

دیگه هردو ساکت شدیم هیچی نگفتیم.. هووف از سکوت متنفرم..

من: آرتین

آرتین: جونم

من: میشه یه موزیک چیزی بزاری

آرتین: اهوم چرا نمیشه..

دستشو برد سمت ضبط و آهنگ پلی کرد...

آهنگ تهران علی یاسینی پلی شد

🎧 انزار دور بشیم از هم نرو

من بی تو میترسم نرو

فقط با تو میخندم نرو

همه درارو میندم نرو

گرفتمت دسته کم.. میگم آروم باش

دیگه بسه مرد

خسته ازین روزای بی تو خطایه رو دست چپ

یه وقتایی زدم به هر دری

چقدر راست گفتم ک تو کج نری 

حتی یبار نشد من این آهنگای عاشقانرو درک کنم هووف.. اصن یعنی

چی؟.. چرا رفتی.. نرو.. من بی تو نمیتونم... خخخ چقدر خنده

داره ههه.. عشق.. تجربش نکردم..

من: آرتین

آرتین: جونم

من: میشه بزنی اینو ازین موزیکا خوشم نمیداد..

آرتین: اهووم

رو آهنگ come and get it سلنا گومز مکث کرد

آرتین: فک کنم خوب باشه

همینه... یه موزیک خارجی و فاز دار..

دیگه رسیدیم به فرودگاه... از ماشین پیاده شدمو یه نگا به هواپیما انداختم..

آرتین اومد سمتو گفت: هوی خانوم خشکله به چی نگا میکنی؟..

بدون اینکه بهش نگا کنم ساکمو از دستش گرفتم و جلوتر حرکت کردم سمت

هواپیما

بدون توجه به آرتین با قدمای بلند رفتم سمت پله های هواپیما.. رفتم بالا.. و

نشستم روی یکی از صندلیا...

آرتین اومد ساکمو گذاشت بالا و نشست کنارم...

آرتین: خوبی؟

با یه نگاه مزخرف نگاش کردم و گفتم: میخوای بد باشم؟

آرتین: نه همینجوری پرسیدم

من: هوم

ازونجایی که اصلاً حالو حوصله آرتینو نداشتم هدفونمو از تو کیفم در آوردم

گذاشتم تو گوشم

زدم رو آهنگ focus آریانا گرند...

کلاً از آهنگ ایرانی اونم شکست عشقی خوشم نمیومد...

آهنگای خارجی ابهت دار...

چشماتو بستم که نفهمیدم کی خوابم برد...

آتوسا آتوسا.. آتو ووسا جان..

من: هوم

آرتین: پاشو کمر بندو ببند خوشگله.. داریم فرود میایم...

بلند شدم کمر بندمو بستم...

از پله های هواپیما اومدم پایین و رفتم سمت ماشین شخصی آرتین...

اومدم.. الان دیگه پارس بودیم.. شهره قشنگی بود...

رفتم سمت یه در بزرگ.. آرتین پیچید تو باغ.. از ماشین پیاده شد در ماشینم برام

باز کرد

آرتین: بفرمایید مادمازل

من: اووو مرسی

آرتین دستشو حلقه کرد دوره کمرم باهم وارده باغ شدیم... بعضیا داشتن سمت
باره باغ مشروب میخوردن.. بعضیام می*ر*ق*ص*یدن

آرتین: رویا اونه

برگشتم سمت یه دختری ک یه لباس عروس تقریبا اسکارلتی تنش بود... تا مارو
دید تعجب کرد... نمیدونم شاید فک میکرد آرتین نیما... یا حداقل تنها

با لبخند او مد طرفمون

رویا: wow آقای سلطانی اصلا فک نمیکردم ک بیاین

آرتین: حالا ک او دم

رویا: معرفی نمیکنید؟؟

ارتین: اهوم... آتوسا عشقم

رویا: وای عشق جدیده؟

آرتین: عشق قدیمی نداشتم من

رویا: آها بله.. برین خوشبگذرونین.. بابای

من: بای

آرتین: بای

اون دختره از مون جدا شد رفت سمت یه میز دیگه

من: هووم خوشگل بود

آرتین: دیگه مهم نیست.. الان مهم خودمونیم

من: اوو آره

دستاشو از دور کمرم باز کرد و خم شد سمتم

آرتین: افتخار میدین؟...

من: اوو آره

دستمو گذاشتم تو دستاش و رفتیم لابه لای دختر پسرا شروع کردیم به

*ر*ق*ص*یدن

آرتین: خیلی قشنگ می*ر*ق*ص*ی

من: اممم مرسی

جام مشروب آوردن هم من و هم آرتین برداشتیم...

هی ک جام خالی میشد دوباره یکی دیگه برمیداشتم...

دیگه حالم بد بود

<آرتین>

واو چقدر میخوره این دختره.. حالش داشت بد میشدا

من: خانم خوشگله.. حالت خوبه؟

با حالت مستی گفت: امممم

زیر لب خندیدمو چیزی نگفتم.. دیگه نمیتونست رو پاهاش وایسه..

افتاد تو بغلم.. دیگه عروسی ام تموم شده بود..

بردمش تو ماشین صندلی عقب خوابوندمش..

<آتوسا>

اممم چشمامو باز کردم..

من کجام.. اتاق آرتینه ک.. آرتین کوش پس

چشمامو کامل باز کردم نشستم رو تخت ک با چهره عصبانی آرتا مواجه شدم

یهو داد کشید: تو با چه حقی به من نگفتی با آرتین پاشدی رفتی؟؟..و با چه حقی تو افاق آرتین خوابیدی؟؟

دیگه داشت اعصابمو خورد میکرد..

من: به تو چه آخه؟..مگه مهمم که نگران منی که کجام یا کجا میرم؟
ارتا:..هه خودتو چی فرض کردی؟..من فقط به خاطر عموم نگهت داشتم بدبخت..

من: گمشو بیرون به تو ربطی نداره هیچکس حق دخالت تو زندگی منو نداره نه تو نه

عموت فهمیدی اوکی کاپست

ارتا: تو داری چی میگی حرف دهننت رو بفهم بعد حرف بزنی حوصله بچه بازی ندارم

جوری نکن که این مدت رو بهت جهنم کنم.

خواستم چیزی بگم که آرتین امد تو آرتین: چه خبره تونه ارتا چرا صداتو انداختی رو

سرت چیزی شده

ارتا: اره و ایت به تو ربطی نداره.... با چه حقی به من نگفتی و اتوسا رو هم با خودت

بردی اصلا تو به من گفتی رفتی نمیدونی جون همه ما تو خطر؟؟؟؟

آرتین: ارتا بس کن نمی خوام بهت چیزی بگم من از تو بزرگ ترم و باید احترام نگه داری

فهمیدی من خودم میدونم باید چیکار کنم و یا کجا برم یا با کی برم؟؟؟
 نوریکا: چیکار دارید میکنید روی یه بچه الف دارید دعوا می کنید افرین به تو
 هم تونستی

بینشون رو بزنیهههههههه

ارتا: نوریکا برو پایین این موضوع به توربیطی نداره
 نوریکا: باشه من برم تو خم بخاطر یه دختر داداشت رو بکش
 و رف وای خدا من کاری نکردم که ولی بازم به هم حال میداد یعنی روی من
 دعوا میکردن

وجدان: خاک تو سرت کنن هنوز خوشت میاد هوم از تو ادم در نمیاد
 ارتا: من دیگه نمی خوام بفهمن تو داداشمی تو فقط مایه ی خجالت منی.....
 در و بست و رف ارتین: اتوسا ناراحت نشو تو روی تو نبود دل ارتا پر بود
 من: هوم نمیدونم کاش نمی رفتیم
 ارتین: اتوسا به حرف اینا گوش نکن

آرتین: اتوسا به این حرفا گوش نکن
 من: آخه ببین چجوری حرف میزنه..
 آرتین: اون یه چیز میگه تو جدی نگیر لطفا
 من: باشه..ولش کن اصلا..اه
 آرتین: اتوسا
 من: هومم

آرتین: هوممم؟؟

کلافه تو صورتش نگا کردم گفتم: بعله؟؟

آرتین: از دسته من ناراحتی؟

من: نه

آرتین: پس چرا اینجوری رفتار میکنی؟

من: آرتین.. انتظار داری که مثله معشوقت باهات رفتار کنم؟؟

انگار از حرفم یکم جا خورد.. البته از حرف فک نکنم از رک بودن من.

آرتین: نه.. لازم نیست مثل معشوقم باشی.. اما واجبم نیست اینقدر سرد باشی
دلخور از رویه تخت بلند شد رفت بیرون.. هووووف بابا اینم وقت گیر آورده ها..
دراز کشیدم رو تخت.. هدفونمو درآوردم گذاشتم تو گوشم و آهنگ good time
از zrinna و play کردم...

اصلا به آهنگ گوش نمیکردم.. ذهنم خیلی درگیر بود.. درگیره آرتین پدرم
مامانم کشتن پسره مامانم.. البته پسرش نبود اما انگار بیشتر از من دوسش
داشت.. و در آخر آرتا.. وقتی عصبی میشه جذاب تر میشه

وجدان: آتوووسا جان.. شما به جذاب بودن یا نبودن آرتاهم توجه کردی؟؟

من: وجدان جان شما نمیخواه زیاد نظر بدی.. مرسی اه

انقدر فک کردم اینقدر فک کردم که یهو دیدم هوا تاریک شده.. وای.. این جا
اتاق آرتینه ک.. من هنوز اینجام

چطوری متوجه نشدم

از رو تخت بلند شدم و از اتاق اومدم بیرون.. رفتم سمت آسپزخونه.. خعلی
تشنم بود.. انگار همه خوابن.. ساعت چنده مگه.. همه برق خاموش بود..

رفتم تو آشپزخونه و تا برقر روشن کردم چیزی ک نباید میدیدمو دیدم..

آرتا و نوریکا باهم..

آرتا تا منو دید ترسید

نوریکا: بر خر مگس معرکه لعنت

آرتا: اینجا چیکار میکنی؟

من: ببخشید اما اینجا آشپزخونس.. فک نمیکردم شبیه اتاق خواب ببینیدش..

بدون حرف اومدم از آشپزخونه بیرون رفتم سمت اتاق خودم

وای خدا من چی دیدم ارتا..... با نوریکا داشت میرفتم اتاقم که ارتا

از پشت امد و دستم رو گرفت

من: ول کن عوضی کثیف گمشو ارتین ارتین

ارتا دستش رو گذاشت رو دهنم منم دستش رو گاز گرفتم ارتین امد پایین تا

دید ارتا لباس نداره و فقط یه شلوارک تمشه با مشتش از چشمش نوریکا امد و

جیغ زد ارتا از پله ها افتاد زمین وای خدای من زندگی نیست که فیلم جکیجانه

زندگی من

ارتین: ارتا تو می خواستی چیکار کنی هان بی ناموس اکه دستت به اتو سا می

خورد

تیکه تیکت می کردم ارتا باشد وای صورتش خونی بود

ارتا: من نمی خواستم بهش کاری کنم فقط می خواستم چیزی بگم که جیغ زد

ارتین: دروغ نگو تو دیگه از حدت امدی بیرون از این به بعد کسی به اتوسا
چپ نگاه کنه
با من طرفه گمشو با اون جنده برو من به عمو میگم عوضی
ارتا: حرف دهنهت رو بفهم تو حق نداری برای من حد و نشون بکشی هیچکس
حق نداره به
نوریکا توهین کنه
ارتین

ارتین: واقعا که دیگه بهت چیزی نمیگم تا عمو بیاد و از دست من گرفت و
کشید برد اتاق خودش
وای خدا یکی هس از منم حمایت کنه الان حس ناز کردم امد قیافه ای
مظلومی گرفتم
و گفتم: ارتین مرسی تو خیلی مهربونی اگه تو نبودی معلوم نبود چه بلای سرم
میومد

ارتین: خواهش میکنم بلاخره تو جای خاصی تو زندگی من داری
خودم زدم به نفهمیدن و گفتم: میدونم تو هم همین طور تا اخر عمر بهترین
دوستای هم
می مونیم

ارتین ناراحت شد کمی و گف: اره بمونیم..... فردا عموم میاد اگه امد تو حرفی
نزن
من بهش میگم

من: باشه... ارتین من کجا بخوابم

ارتین: تو رو تخت بخواب من روی کاناپه می خوابم

من: نه نرو

ارتین: نمیرم که باشه روزمین. می خوابم

من: هوم باشه

شب بخیر

گفتم و دراز کشیدم لاحاف رو کشیدم روم و چشم رو بستم امروز چقدر پر

هیجان بود

اصلا باور نمی کردم که ارتا با نوریکا رابطه داشته باشه آگه ارتین نبود اینا

منو

خورده بودن

وجدان: اتوسا ارتا باهات کاری نداشت که فقط می خواست بگه به کسی نگه

من: گوه خورده هم چرا باید با نوریکا رابطه داشته باشه من بهش گفتم

وجدان: مگه قراره بگی اتوسا این ارتین پسره خوبیه ها هم پولداره مهربونه تو

رو خوش حال

میکنه

من: اصلا به تو چه خیلی دوست داری تو باهاش دوس شو

داشتم دعوا می کردم که خوابم برد

صبح ارتین بیدارم کرد چشم رو باز کردم و بهش یهدصبح بخیر گفتم

ارتین: اتوسا پاشو عموم امده زود باش

از جام پریدم و رفتم دستشوی دست صورتم رو شستم و ادمم بیرون

من: ارتین بریم ارتین: باشه

با هم رفتیم پایین یه سلام دادم پیشش یه دختر خوشکل بود واقعا خیلی جیگر

بود چهره ساده اما زیبایی داشت

چنگیز: سلام خوش امدی بالاخره از خواب پاشدی

من: فکنم همه چیو بدونید و لازم نباشه من توضیح بدم اعصابم خرابه

چنگیز: اره خوب ایشون دختر من ملیس هستش دیگه

بجای من اون رسیدگی میکنه دیگه حق دعوا کردن ندارید هر چی بشه ملیس

به من میگه

تا نقشه بعدی باید آماده بشید به جای بچه بازی ها ورزش کنید و قدرت های

خودتون رو افزایش بدید

من: وقت ندارم به شما ها برسم ارتا اون کارت هم اصلا

ارتا: من چیزی نکردم یه سو تفاهم بوده

چنگیز: به هر حال مواضرب رفتار باش

من: ملیس جون خوشبختم

ملیس: منم همیطور میشه خودتون رو آشنا کنید

من: اتوسا هستم و خوشبختم دوباره از اشنای

نوریکا: منم نوریکا خوشکل اکیپ

ملیس: هه خوش بختم خوشکل اکیپ

ارتا: من و ارتینم که میشناسی لازم نیس اشنا بشیم

ملیس: اره.....

چنگیز: خوب دیگه من میرم نمی خوام جامون معلوم بشه
ارتا: خدا حافظ

ارتین باهاش رف ولی ما موندیم و فقط دیت تکون دادیم
من: ملیس بیا اطراف رو نشونت بدم

همه جارو به ملیس نشون دادم

ملیس: وای عزیزم اینجا چقدر قشنگه

من: اهووم

ملیس: تو خیلی دختر خوشگلی هستی.. و همینطور متفاوت..

من: اوو مرسی

داشتیم با ملیس حرف میزدیم ک نوریکا اومد داخل اتاق

ملیس: بهت یاد ندادن در بزنی

نوریکا: همینکه به شما یاد دادن کافیه

من: تموم کنید ا

نوریکا: تو چی میگی آخه؟

ملیس: لطفا برو بیرون

نوریکا: یه ایش زیره لب گفت و از اتاق رفت بیرون

ملیس: خدا بخیر کنه.. چجوری میخوایم اینو تحمل کنیم..

من: اشکال نداره عادت میکنی..

صدای ماشین اومد...نگا کردم دیدم آرتینه..

رفتم پایین که به آرتین سلام کنم..

من: سلام

آرتین: سلام عزیزم

در کماله ناباوری اومد و بغلم کرد..وااا چشه این..

خودمو از تو بغلش کشیدم بیرون یه لبخند زورکی زدم..

ملیس: بریم ناهار بخوریم

من: بریم

رفتیم به طرف اشیپز خونه نشستیم و شروع به خوردن کردیم دیگه عادت کرده

بودم با

یدونه قاشق غذا بخورم یا یدونه چنگال

بعد تموم شدن ارتین گف: عزیزم به دقیقه بیا کارت دارم

وای خدا من کی عزیزم شدم یه ثانیه چشمم به ارتا افتاد سرخ شده بود برا هنین

منم

گفتم: باشه عزیزم و با ناز خاصی پیشش رفتم و با هم به طرف حیاط

ارتین: اتوسا میدونی چیه من و ملیس و نوریکا قراره بریم الان اونا آماده میشن

و میریم

ولی ارتا پیش تو میمونه

تا از تو مراقبت کنه ولی دیدی بهت چیزی گف یا کرد با این گوشی

به من زنگ بزن ۵ دقیقه بعدش من اینجام

یا خدا با ارتا تنها

ارتین: باشه اتوسا

من: باشه عزیزم

و زود از کنارش رد شدم و رفتم بالا اتاقم مایو هام رو پوشیدم و رفتم استخر

زیر زمینی مون

شروع کردم به شنا کردن تا شب فکنم شنا کردم بعد امدم بیرون و رفتم حیاط

هوا تاریک بود

روی تاب نشستم و بدنم رو خشک کردم

ارتا: کجا بودی په من گرسنه هستم بیا به چیزی درست کن

من: برو بابا من کار دارم

ارتا: چی گفتی گفتم بیا به چیزی درست کن

من: گمشو کم بخور به کفالت بگیر برا خودت

ارتا: خودت خواستی از دستم گرفت و بلندم کرد برد انداخت تو اشپز خونه

زمین چون لباس

نداشتم و بدنم کمی خیس بود بدنم درد شدیدی گرف

من: چیکار میکنی بیشعور

ارتا: هنوز این اولش معلوم نیس کی بیان الان مثل به دختر خوب پاشو و برای

من غذا درست کن

خواستم نه بگم ولی یه فکر خیلی خوب به فکرم رسید با لحن نفرت امیز باشه
گفتم

اونم رف هال نشست رو کاناپه

شروع کردم به غذا پختن تنها غذای ایرانی که بلد بودم کمی قرمه سبزی بود
اونم

بهم دختر عموم یاد داده بود دختر عموم اینا تو ایران زندگی میکردن بابام اهل
اورمیه

بود.....

خوب برنج رو تو اب گذاشتم و شروع به پختن سبزی هاش کردم.....

بعد ۲ ساعت همه چی تموم شده بود

ارتا: په غذا نه پخته ؟

من: کمی صبر کن الان آماده میشه

ارتا: اوکی میرم حموم به دوش بگیرم تموم شدم میام نه یا بالا

من: باشه

و رف اه بدم میاد ازش بعد ۱ ساعت غذا آماده بود ظرف ها رو گذاشتم

سالاد آماده کردم و از یخچال مشروب رو بیرون اوردم گذاشتم وسط سفره بعد

غذا ها رو تو دیس ها ریختم و گذاشتم تو سفره

ارتا بعد ۳ دقیقه امد پایین.....

ارتا: افرین دختر خوبی شدی هوم قرمه سبزی پختی مگه بلدی

من: الان که پختم معلومه بلدم

ارتا: ببینیم مهم طعمش هستش

چیزی نگفتم و شروع به کشیدن غذا کردیم بدون هیچ حرفی غدامون رو خوردم ارتا فک کنم ۸ لیوان مشروب خورد بعد غذا دسر رو بیرون اوردم پری روز درست کرده بودم ولی یادم رفته بود

ارتا: مرسی خوب بود

با دسر هم ۳ لیوان مشروب خورد ولی بهش چیزی نشده بود
بعد یه لیوان هم خورد و رف تو هال نشست منم سفره رو جمع کردم و رفتم هال

ارتا دیگه تو خودش نبود و اینم یه فرصت برای من بود
رفتم پیشش و ارام گفتم ارتا بیا بریم اتاقت اینجا سرده
ارتا: باشه تا بالا با زور بردمش خودش نمی تونست تعادلش رو حفظ کنه

بلوزش رو در اوردم و بلوز خودمو لباسمو پاره کردم و انداختم کنار تخت و همه چی رو

جور کردم

دستش رو انداختم دور گردنم و خوابیدم صبح اول من پاشدم ولی به خودم نیاوردم

بازم چشم رو بستم ارتا بعد ۲۰ دقیقه پاشد

(((((از زبان ارتا))))))

وای سرم درد میکرد دیشب خیلی خوردم اعصابم این چند روزه خراب بود
چشام رو باز کردم اتوسا بغلم بود خود سم *ل*خ*ت* وای خدا دیشب چی
شده پاشدم لباس های اتوسا زمین بود پاره پاره شده بود یعنی وای اتوسا
چشاش رو باز کرد

وای اتوسا چشماشو باز کرد

ای خدا یعنی چ اتفاقی افتاده دیشب.

«از زبون اتوسا»

چشمامو اروم باز کردم ارتا رو دیدم ک کنارمه و بهم زل زده اولش موقعیتمو

فراموش کردم بعد چند لحظه همه چی یادم اومد

و شروع کردم ب گریه و با مشت میکوبیدم ب سینهش ک خدا لعنتت کنه تو با

من چیکار کردی تو ب من *ت*ج*ا*و*ز* کردی و ارتا هم ب شدت شوکه

شده بود و همینجوری ب من خیره شده بود.

ارتا تو چرا این کارو با من کردی من چ خطایی مرتکب شده بودم ک مستحق

این کار تو بودم چرا!!!!!! اخه چرا!!!!!!.

ارتا: اتوسا من از دیشب هیچی ب خاطر من نیست من هیچکاری نکردم بخدا

من ب تو دست هم نزدم.

اتوسا: چرا چرا تو دیشب منو وادار کردی برات غذا درست کنم و انقدر مشروب

خوردی ک تو حال خودت نبودى تو منو ب زور بردی ب اتاقتو و تمام لبا سای

منو پاره کردی و با من.... اتوسا حق هق گریه اش شدیدتر شد.

ارتا: نه نه امکان نداره من تو بدترین وضعیت مست بودنم محاله اینکارو کنم
وای من چیکار کردم.

اتوسا همچنان گریه میکرد و گریه اش ارتارو عصبی تر.
ارتا سریع برگشت رو ب اتوسا و گفت وای تمومش کن اتفاقی نیوفتاده تو ک
بار اولت نبوده حالا کاریه ک شده چرا ننه من غریبم بازی راه انداختی من
هیچی از دیشب نیست اما اگه تو یادته و اصرار داری ک اتفاقی افتاده من
معذرت میخوام لطفا دیگه ادامه نده.

اتوسا شوکه شد. و گفت همین. تو ب من *ت*ج*ا*و*ز* کردی و میگی
معذرت.

همین تموم شد.

واقعا که ،

ی دفعه شروع کردم ب داد زدنو نعره میزدنم جوری ک صدام گوشای خودمو
ازار میداد:

ببین ارتا خان من عین تو *ه*ر*ز*ه* نیستم در سته ک ادم خوبی نبودم اما من
*ه*ر*ز*ه* نیستم و این بار اولم بود ک بای مرد بودم من ب تو اجازه نمیدم
ب من توهین کنی و دهن تو باز کنی و هر چ ک دوست داری بگی.

در سته من ب راه بد کشیده شدم اما هیچ وقت ب هیچ مردی اجازه ندادم ب
من د ست بزنه و تو با این کارت باعث شدی من تنها سرمایمو از د ست بدم

و...

از تخت اومدم پایین و ب سمت اتاق خودم رفتم ب ی دوش اب سرد احتیاج داشتم فوراً وان اب و پر کردم و داخل وان دراز کشیدم و جدان: اتوسا چرا اینجوری میکنی ارتا ک ب تو دست نزد چ نقشه ای کشیدی باز.

اتوسا: خفه شو لطفاً و جدان جان حوصله تو یکی رو ندارم.

وجدان: اتوسا تو خیلی بد شدی خیلی.

با حوله روی تخت دراز کشیدم حتی حال پوشیدن لباسمو نداشتم ک یاد عکس مامانم افتادم رفتمو عکس و اوردمو بهش زل زدم یعنی الان داره چیکار میکنه ناراحته ک پسرشو کشتم عکسو با عصبانیت پرت کردم و همون لحظه تلفنم زنگ خورد اه اه باز ارتینه چی میخواد بگه اخه.

ارتین: سلام خوبی ارتا اذیت نکرده.

سلام خوبم ن بابا چ اذیتی کجایی پس شما چرا برنمیگردین .

ارتین: چنگیز خان نداشت ما برگردیم نمیدونم تا کی بمونیم اما فک کنم ی چند روزی باید با ارتا تنها بمونی

خیلی مواظب خودت باش اگه اتفاقی برات افتاد فوری با من تماس بگیر باشه اتوسا.

اتوسا: باشه ارتین حواسم هستش.

ارتین: دیگه پس تاکید نمیکنم مواظب خودتون باشید منم سعی میکنم هر چی زودتر برگردم و پیام پیشت خیلی دلم برات تنگ شده فعلاً خدا حفظ چنگیز صدام میکنه

اتوسا: اوکی پس خدافظ زود برگردین.

اه اه این ارتین عین زن میمونه حالم بهم میخوره عین مهرداد سریع ابراز علاقه میکنه حالم بهم خورد.

لباسامو پوشیدموی ارایش کوچولو کردم و رفتم پایین دلم خیلی ضعف میرفت از دیشب هیچی نخورده بودم.

رفتم وی لیوان چایی برای خودم ریختمو و روی صندلی اسپزخونه نشستم. خیلی دلم میخواست با پدرم حرف بزنم بینم چ خبر از مستر داره باید هر جوری ک شده باهاش تماس بگیرم و بگم ک حالم خوبه. همون لحظه ارتا وارد اسپزخونه و شد و روی صندلی درست روب روی من نشست.

ارتا: ی چایی برای منم بریز.

اتوسا: مگه من نوکر تو ام برو بریز خودت.

ارتا: با من درست صحبت کن و حرف دهنهت و بفهم وگرنه...

اتوسا: وگرنه چی اقا!!!!!!

منو تهدید میکنه من از تو نمیتروسم و من برده تو نیستم فهمیدی یا زنگ بزنم ب چنگیز خان و همه چیز و بگم.

مطمئنا نوریکا جون بفهمه جریان دیشب و خیلی خوشحال میشه.

ارتا: بس کن خودت میدونی ک دیشب هیچ اتفاقی نیوفتاده وگرنه تو الان این مدلی با من حرف نمیزی.

اتو سا: ببین ارتا خان من دست تو امانت بودم مطمئن باش الان چنگیز بفهمه چیکار کردی و ب قولی ک بهش دادی عمل نکردی حتما باهات برخورد میکنه.

توی خ*ی*ا*ن*ت*کارو*ت*ج*ا*و*ز*گری بیش نیستی.
چاییمو از روی میز برداشتم و ب سمت اتاق خودم رفتم و دروازه پشت قفل کردم.

اه دیگه حال هیچو نداشتم نمیدونستم چیکار کنم حال هیچ چیو نداشتم موبایل که ارتین

داده بود رو برداشتم و شماره بابام رو گرفتم

بابام: الو بفرمایید

من: سلام بابا خودتی خوبی خبری هس

بابام: اتو سا توی خوبی دخترم دلم برات تنگ شده اصلا نیای امریکا همه جا دنبال تو هستن

همه جا عکست روزدن

من: نه فعلا اینجا هستیم جامون مخفی و امنه نترس فقط خواستم بدونم راستی بابا منو ببخش

بابام: چرا ؟

من: من همیشه فک کردم تو مقصری و منو از مامانم جدا کردی ولی فهمیدم
که مامانم خودش

نخواستسته اون فقط پسره اون مستر رو مز خواسته

من بخاط همین از تو جدا موندم و بهت محبتم رو کم کردم
بابام: اشکالی نداره عزیزم فعلا قطع کن امکان داره مکالمه رو گوش بدن
من: باشه بای اگه تونستم بازم زنگ میزنم

و تلفن رو قطع کردم دلم خیلی گرفته بود از همه دنیا از همه ادما از خودم
دیگه از

همه چی و همه کس متنفر بودم کاش روزی منم حس آرامش کنم و نترسم
روزی منم

مثل نیلا عاشق بشم و یه دختر لوس و شیطون بشم ولی من از بچه‌گی از
همه بچه‌ها

فرق داشتم همیشه ساکت بودم و دوستی نداشتم هیچکس با من دوس نمیشد
همه با نیلا دوس بودن من درس هام خیلی خوب بود ولی بابام هم همیشه نیلا
رو تشویق

میکرد دیروز تولدم بود ولی هیچ کس بهم تبریک نگف حتی بابام هم

باید کاری میکردم نمی تونستم اینطوری ادا مه بدم هر چقدر فکر میکردم
اعصابم خراب تر میشد

باید کمی برم بیرون و از این محیط دور بشم

• • • • •

پیچ اخر بود که زیادی ماشین ها چپ کردن سرعتم رو کم کردم و فاصله ام رو کم کردم از کناره پیچ

و رد شدم دیگه رسیده بودم داشتم تموم میشدم که با یه پسره هم زمان رسیدم تموم کردم

اه در و باز کردم همه جیغ می کشیدن پسره امد جلو و گف: هوم برای یه دختر خوب بودی

حاضری فردا با هم یه مسابقه بدیم تنهای؟؟؟

من: هوم باشه

پسره: بیا دنبالم بریم یه لیوان گیلانس بخریم من پولش رو میدم ...

نذاشت چیزی بگم و رف چه پرور

سوار ماشین شدم و دنبالش رفتم

وقتی رسیدیم پیاده شد حتی نیومد جلو پیاده شدم و باز من دنبالش رفتم

یه دیسکو خیلی شیک بود

رفت و روی یکی از صندلیای کنار بار نشست

کنارش وایساده بودم و داشتم انالیزش میکردم چشمای سیاه و ابروهای پر پشت

خوشحالت دماغ نسبتا کوچیکی داشت که به لبای کوچیکش میومد یکم ته

ریشم داشت که زیاد دیده نمیشد ...

_تموم شد؟

با تعجب بهش نگاه کردم □ چی؟

— دید زدن پسر مردم

چقد رو اعصاب بود حالا انگار چه تحفیه ای هستش که اینطوری خودشو گرفته

— کسی این قیافرو دید نمیزنه شما نگران نباش

لبخند کجی او مد رو لبم که بدون توجه برگشت و یکی از گیلارو گرفت
سمت من من اونیکی رو وردا شتم بدون اینکه به گیلارو توجه کنم
همشویه نفس خوردم

از تو چشمات فهمیدم چقدر عصبیه اما من احساس خوشحالی میکردم که
حال این کوه غرور گرفته شده بود

هیمنطوری تو خودم شاد بودم که با صدای از فکر او مد بیرون (جفت پا او مد
وسط خوشیم) و گفت □ فردا چطوری پیدات کنم؟

با خودم گفتم چقد خنکه و ادامه دادم □ خب معلومه فردا همین ساعت تو
پیست

نگاهی به ساعتش انداخت و گفت □ حله

با حرکتش تازه یاده ساعت افتادم

الان دو ساعت از او مد نمیکزده با اینکه برام مهم نبود چی به ارتا گفتم و
دلیم. نمیخاست بازم برم تو اون جهنم و اعصابم خورد بشه ولی خب که چی
بالاخره که باید بر میگشتم خونه

باهمین فکر پاشدم که برم از پشت سرم صدایی شنیدم که گفت □ مسیح

با تعجب برگشتم و پرسیدم □ چی گفتین؟

مسیح □ اسممو گفتم، مسیح و شما؟

کوتاه جوابشو دادم □ اتوسا

او مدم بیرون سوار ماشینم شدم از آینه دیدم که اونم پشت سرم او مدم بیرون ماشین و روشن کردم و راه افتادم سمت خونه خیلی اروم. میروندم چون دلم نمیخواست برگردم اونجا بالاخره بعد سه ساعت مسابقه وی گفت و گوی کوتاه با مسیح هه ا سمش بهش نمیومد من همه شه فکر میکردم کسی که ا سمش مسیح با شه باید با لبای اتو. کشیده خیلی با شخصیت و سنگین با شه نه اینکه بیاد تو پیست و مسابقه بده البته اینجا که ایران نبود ولی خب نظراتم. واسم عزیز بودن

از ماشین پیاده شدم وقتی رسیدم پشت در توفکر این بودم که چی میخاد بشه...

با خودم گفتم □ نمیخاد بخورت که فوقش یه دعوا و نهایتش میشه کتک کاری و تمام

تو همین فکر بودم که در باز شد نگاهمو از نوک پاش کشیدم تا صورتش او مدم جلو و میچ دسمو گرفت کشیدم تو درو محکم بست یجوری که از شدت صداسا جیغ خفیفی کشیدم و پریدم که همزمان شد با کشیده شدن د ستم توسط ارتا و پرت شدنم روزمین

ارتا □ مگه بهت نگفتم نیم ساعته بر میگردی؟ هااااان؟
 من □ حتما پیش خودت فکر کردی منم میگم چشم قربان و سر نیم ساعت
 بر میگردم .. نخیر عزیزم این خبرا نیس تو فقط قسمتی اجباری از زندگی منی
 دهنم با دردی که صورتم پیچید بسته شد
 ارتا □ فقط یک. کلمه دیگه چرت بگو تا خودم کوتاش کنم
 یکی دیگه محکم زد اونطرف صورتم که ترشی خونو تو دهنم حس کردم
 ارتا □ فقط بدون یبار دیگه از این غلطا بکنی مثل اینبار ازت نمیکردم

تو دهن من میزنی تو کی باشی ک بخودت اجازه میدی منم بزنی هااااان!!!
 ارتا: وقتی ب حرفم گوش نمیدی همین میشه بهت گفتم سر نیم ساعت خونه
 باش گفتم یا نگفتم؟
 من: ببین ارتا اگه ی بار دیگه دستت رو من بلند بشه کاری میکنم مرغای
 اسمون ب حالت گریه کنن اینم بدون رفت و امد من ب تو هیچ ربطی نداره
 از فردا من هر کاری دلم بخواد میکنم تو هم هر کاری دوست داری بکن راه
 من و تو از هم جدا ست پس حوا ستو جمع کن دو ست نداری ک چنگیز خان
 پی بیره ب ننگی ک زدی!!
 ارتا رو بدون این ک منتظر جوابش بشم ترک کردم و سمت اتاقم رفتم خیلی
 خسته بودم چشمامو بستم و خوابیدم.

فردا صبح بعدی دوش اب گرم یکم سر حالت ر بودم رفتم جلو اینه لبم ی کوچولو زخم شده بود اما لبم باد کرده بود و خوشگلتر شده بود باید حاطر میشدم با مسیح قرار داشتم.

لوازم ارایشمو برداشتم و شروع کردم یکم ریمل زدم ی خط چشم نازک بالای چشمم کشیدم ی رژ قرمز زدم ک زخم روی لبمو پنهون کنه و ی کوچولو رژ گونه و تمام.

رفتم سراغ کمدم لباس پوشیدم و آماده شدم.

حالا چ جور برم بیرون ک با اون اژدها روب رو نشم. کف شامو دراوردمو زدم زیر بغلم و اروم از پله ها پایین رفتم اینور و اونور و نگاه کردم نه خداروشکر نبود از خونه اومدم بیرون و تا ماشین دوییدم و ماشین و روشن کردم و دبرو ک رفتیم.

#پنجاه_چهار

ب ماشین تا جایی ک گاز میخورد گاز میدادم رفتم ب جایی ک با مسیح قرار گذاشته بودم پیست خیلی خلوت بود از این جهت خداروشکر کردم. مسیح هنوز نیومده بود منم رفتم سمت بوفه و نشستم ی قهوه ترک با کیک سفارش دادم خیلی گرسنه بودم گارسون سفارشمو برام آورد و روی میز گذاشت و ب من زل زده بود پسر ریز نقشی بود چشم و ابروی مشکی و سبزه رو بود.

من: چیزی شده.

پسرک: هان.. نه نه ببخشید و رفت.

داشت منو با چشماش قورت میداد بعد میگه نه نه ببخشید .
 قهوه امو خوردمو رفتم سراغ ماشین بردم چکش کردن و رفتم ب محل مسابقه
 حالا مسیح هم اومده بود و از داخل ماشینش ی دست برام بلند کرد.
 پسره خودخواه نمیکنه بیاد پایین ی سلام احوالپرسی کنه نشونت میدم.
 پشت فرمون نشستم دنده رو جا زدم تیر شلیک شدو من پامو رو گاز فشار دادم
 مسابقه بین منو مسیح شروع شد.

خیلی استرس گرفته بودم نمیخواستم پیش این پسره لندهور کم بیارم فک
 میکنه خیلی حالیشه و خیلی بلده نمیدونه ک با کی طرفه مسیح سعی میکرد
 از من جلو بزنه و موفق هم میشد اما من از اون پیشی میگرفتمو تمام حرصمو
 سر گاز خالی کردم پیچ اخر شد هر دو نزدیک بودیم ب خط پایان.

#پنجاه_پنج

شنیدم که صدای لاستیکاش بلند شد پیش خودم لبخندی زدم □ هه طفلی بلد
 نیست ماشین برونه چپ نکنه خوبه...

به زور زیر کلی نور و چراغ چشامو باز کردم نمیتونستم خوب ببینم واسه همین
 چندبار پشت هم پلک زدم

از چیزی که میدیدم شاخ دراورد من!! اینجا!! اینجا چیکار میکنم؟

ارتا □ به به چشممون روشن میبینم افتخار دادین بهوش بیاین

من □ چی میگی ارتا!! من تو بیمارستان چکار میکنم؟ چیشده؟

ارتا □ وقتی بدون اجازه میزنی بیرون همین میشه تو دور آخر چپ کردی اتفاق خاصی نیوفتاده فقط دستت شکست و ...

من □ و چی ...؟ من که دارم میبینم همه جام خوبه فقط دستم تو گچه
ارتا □ ...

من □ چرا حرف نمیزنی لعنتی؟ چیشده؟ من تصادف کردم تو لال شدی؟

ارتا □ باشه خونسرد باش تا برات توضیح بده

با اینکه کلی استرس داشتم ولی سعی کردم با صدای اروم پرسیدم □ باشه فقط
بگو بینم چیشده !!

#پنجاه_شش

ارتا □ انگار وقتی تو پیچ اخر بودی دوتا از لاستیکای حریف پنچر میشن ...

من □ مگه تستش نکرده بودن؟

ارتا □ بزار حرفمو بزنم نپر وسطش

سکوت پرسشگرانه ای کردم که ادامه داد

ارتا □ چون زیاد میومده اونجا دیگه بهش زیاد گیر نمیدادن اونم هر وقت خودش میخاسته ماشینو برای تست میبرده اینبارم بدون معاینه اومده بود که
وقتی لاستیکاش میترکن چون سرعتش زیاد بوده نمیتونه کنترلش کنه

نفس عمیقی کشید و ادامه داد □ و چون تو نزدیکش بودی میخوره به ماشین تو
و هردوتون چپ میکنین تا الانم که

نگاهی به ساعتش کرد و ادامه داد □ ۳ساعت ... اره سه ساعته که بیهوش بودی

من □ خب داستانتموم شد؟ نمخای بگی دیگه چه اتفاقی برام افتاده؟
 ارتا □ گفتم هروقت اروم شدی بهت میگم الان نمیشه فقط بدون که زیاد مهم
 و سخت نیس پس الکی خودتونگران نکن
 پشتشو کرد بهم و راه افتاد سمت در

من □ کجاا؟

ارتا □ میخام برم کارای شمارو انجام بدم بکنم بیرمت خونه پول مفت ندارم
 خرج بیمارستان شما کنم
 #پنجاه_هفت

ارتا رفت و بعد یک ربع برگشت.

من: دستم خیلی درد میکنه چرا نمیتونم پاهامو تکیون بدم ارتا.

ارتا: ببین اتوسا زیاد نمیتونیم اینجا بمونیم باید بریم خونه وگرنه ممکنه مستر
 پیدامون کنه.

بریم خونه همه چیو برات توضیح میدم.

ارتا اومد جلو و منو تو بغلش گرفت و گذاشت روی لچر و ب سرعت از اتاق
 اومد بیرون و از بیمارستان خارج شدیم.

راننده اش درو برای من باز کرد و منورو صندلی عقب گذاشت و خودشم پیشم نشست راننده حرکت کرد و ماروب خونه برد.

من: از کجا فهمیدی من کجام کی بهت خبر داد تصادف کردم.
ارتا: همون موقع ک جنابعالی از خونه دزدکی فرار کردی تعقیبت کردم و اومدم تا پیست ک اون اتفاق افتاد.

چ اتفاقی برام افتاده ارتا چرا پاهام حس نداره نمیتونم تکونشون بدم.
ارتا: اثرات داروهاست کم کم درست میشه.

ب خونه رسیدیم و ارتا باز من و بغل کرد و برد داخل خونه اما داشت میرفت ب سمت اتاقای پایین .

من: منو کجا میبری اتاق من بالاست.

ارتا بدون هیچ حرفی منوب سمت اتاقای پایین خونه برد وارد یک اتاق بزرگ شد و منورو تخت خوابوند این اتاق نورگیر عالی داشت پنجره هاش با پرده های بنفش و حتی رو تختیش هم بنفش بود و کلا تم این اتاق رنگ بنفش داشت.

ارتا: دکترت رضایت نمیداد و تورو بیاریم چون تصادفت ب شدت سنگین بوده باید ی مدت خوب استراحت کنی با دکترت حرف زدم قرار شده بیاد خونه و معاینه کنه و تا نیم ساعت دیگه تمام تجهیزات بیمارستان با ی پرستار میاد اینجا .

من: اینکارا برای چیه من حالم خوبه فقط دستمه ک طوری نیست. زود خوب میشه نیازی ب اینهمه مجهزات و پرستار ندارم.

#پنجاه_هشت

ارتا رفت و منم چشمام کم کم بسته شد و ب خواب عمیقی فرو رفتم. چشمامو اروم باز کردم دکتر وارتا رو بالای سرم دیدم ک نگران من شدن و ب من زل زدن.

دکتر: حالت بهتره دخترم

دکتر مسنی بود تقریبا چهل الی چهل و پنج ساله؛ ظاهری اراسته و نگاهی مهربون داشت

من: خوبم دکتر فقط فقط نمیدونم چرا پاهام تکون نمیخورن هر کاری میکنم نمیتونم پاهامو تکون بدم.

دکتر بدون هیچ مقدمه ای رفت سر اصل مطلب.

دکتر: ببین دخترم تصادف تو بشدت سنگین بود حتی اون دوست ک باهаш مسابقه میدادی تو کماست و بهوش نیومده خداروشکر ک تو حالت از اون بهتر بود و زودتر بهوش اومدی ب خاطر شرایطی ک داشتی مجبور شدیم تو رو بیاریم خونه و اسمت رو تو لیست بیمارستان وارد نکردیم من خیلی زود دست تو رو عمل کردم و تو تقریبا سه روز بیهوش بودی و وقتی بهوش اومدی تورو سریع مرخص کردم برای من دردسر بزرگی شد تا تونستم رییس بیمارستان و قانع کنم ک اسمت رو تو لیست بیمارستان وارد نکنم.

من: ارتا ک گفت سه ساعت بیهوش بودم

دکتر: ب خاطر این ک تورو ناراحت نکنه حتما دروغ گفته ک حالت بد نشه.

من: دکتر پاهام

دکتر: ببین دخترم این تصادف باعث شده پاهات بی حس بشن و توی مدت تتونی راه بری اما اینو بگم ک فقط ی مدت کوتا هه ک رگای عصبی پات بیحس شدن و بعد ی مدت دوباره میتونی عین گذشته راه بری و خیلی زود خوب بشی.

من: دکتر یعنی شما میگین من فلج شدم.

نه نه این امکان نداره تقلا کردم داشتم سعی میکردم از روی تخت بلند بشم.
من: نه نه من میتونم راه برم زدم زیر گریه و اشکام صورتمو شستشو میداد نه نه محاله من الان بلند میشم و عین گذشته راه میرم دکتر.

هر چی سعی کردم نتونستم و دکتر اومد جلو و نداشت تکون بخورم.

دکتر: دخترم اروم باش اروم باش تو عین گذشته ها میتونی راه بری اما نه الان چون ب رگای عصب پات آسیب وارد شده و باید استراحت کنی تا زود خوب بشی من بهت قول میدم فقط اروم باش و خودتو کنترل کن.

دیگه هیچی نمیشنیدم و ب این فکر میکردم ک چرا این اتفاق افتاد و گریه امونم نمیداد.

ارتا امد جلو و بغلم کرد اینم بار حس ترس نداشتم حس خوبی داشتم مثل ارامش که تا حالا در هیچ اغوشی این حس رو نداشتم ارتا با چشاش بهم حس ارامش میداد کم کم گریه ادام تر شد و از اغوش ارتا در امدم

دکتر: دخترم تو میتونی با این تمرین های که دادم راه کم کم خوب بشی ولی
باید قرق هاتم هم سر ساعت بخوری

من: باشه

دکتر در و بست و رف

ارتا: اتوسا اصلا نگران نباش من پیستم و بهت کمک می کنم

من: ارتا مسیح حالش خیلی بد بود

ارتا: فعلا که اره تو کماست

من: باشه... میشه وقتی خوب شدم بریم ملاقاتش

ارتا: اتوسا کاره های مهم تری داریم پس حالا به من گوش کن ... بعد چند

روز ارتین اینا بر میگردد اونا رفته بودن امریکا تا مستر رو کلا از ریشه نابود

کنن و این کار رو هم کردن مستر و کمی مکث کرد

من: و کی ؟؟؟؟؟

ارتا: مامانت رو کشتن متاسفام و از اتاق بیرون رف نمیدونم بهم چی شد که

جشام مثل ابر بهاری شروع به باریدن کرد تا شب حالم خیلی بد بود این روز

ها خیلی فرق کرده بودم حساس تر شده بودم منی که حتی وقتب بچه بودم

گریه نکردم حتی موقع دنیا آمدن الان ...

نمی تونم اینطوری ادامه بدم

من: ارتا ارتا

بعد ۳ دقیقه ارتا امد پایین

ارتا: بله اتوسا خوب شدی کمی حالت بهتر شد

من: اره مرسی میشه منو ببری بالا می خوام کمی هوا بخورم

ارتا: باشه امد جلو بغلم کرد و برد بالا

منو گزاشت رو تاب رف عقب و یواش یواش تاب رو هول داد
موهام بعد امد نشست کنارم و بغلم کرد موهام رو ارام ارام نوازش میکرد و
مهم تر از همه

از ته دل این کارها رو میکرد

من: ارتا تو اصلا قابل درک نیستی

ارتا: نیس تو خیلی هستی

من: هوم فک نمیکردم انقده بهم علاقه داشته باشی که به اینم فکر کنی

ارتا: جوجو باز پرو شدی ها ... بشین سر جات بچه رو چه به این کارها

من: ارتا تو تا حالا عاشق کسی شدی

ارتا: هوم اره

من: کی نوریکا؟؟؟؟

ارتا: نه

من: په کی

ارتا: عاشق کسی شدم که محاله مال من شه اگه هم منو دوست داشته باشه

زندگی نمیزاره به هم برسیم

من: من می شناسمش

ارتا: اره خیلی خوب می شناسیش اتوسا تو عاشق شدی

من: نه

ارتا: اه بسه دیگه کلا خنگ شدیم

منو بغل کرد و برد تو وارد هال شدیم منو گذاشت روی کاناپه و به طرف tv رف
و یه فیلم ترسناک گذاشت از اول معلوم بود هوم خدایا تو چقد منو دوست
داری

این یه فرصته برای بغل کردنش ارتا باید عاشق من شه ...
و عذاب بکشه فک میکنه خیلی زرنکه خنخنخ
امد نشست کنارم و گف: از فیلم ترسناک نمی ترسی که
من: اه نه زیاد

ارتا نیش خندی زد بهم و گف پس بگو که قراره از خنده بمیرم
پسره خنگ من از فیلم ترسناک بترسم اون دفعه تنهای ترسناک ترین فیلم دنیا
رو نگاه کردم

و زندگیم ترسناک تره اگه فک کنم وقتی پیر شدم برای زندگیم یه رمان می
نویسم خنخ

فیلم شروع کرد به دادن و کار منم شروع شد
من: وای این زنه چه ترسناک شبیه جنه
ارتا: خوب جنه دیگه....

من: بیشتر شبیه نوریکااست

ارتا: تو هم همه چیو به اون بیچاره ربط بده
من: بیچاره

و دیگه چیزی نگفتم و شروع به نگاه کردن کردم یهوی دختره در و باز کرد و
 جن حمله کرد بهش منم مثل اون دختر های سوسل پریدم بغل ارتا
 من: ارتا من میترسم
 ارتا: اتوسا یعنی الان فک میکنی من باور کردم تو خودت ادم میکشی نمی
 ترسی الان از یه
 فیلم میترسی
 من با ناز گفتم: خوب اون فرق داره این جنه

ارتا: راس میگی تو فرشته هستی و اگه *گ*ن*ا*ه* کنی ترسناک نیس
 فقط اسمت میشه فرشته جهنمی به ادمی که از جهنم فرار کرده و عادای فرشته
 ها رو در میاره
 من: نیس تو خودت خیلی خوبی خیلی مهربونی
 ارتا: من فرق دارم ... تو خوت نخواستی زندگی آرامی نداشته باشی ولی من حق
 انتخاب نداشتم
 من: از کجا میدونی خودم انتخاب کردم ... تو حتی یه روز نمی تونستی به جای
 من باشی
 راس میگی اگه بی خیال بودم می تونستم ولی من نتونستم به بی خیالی عادت
 کنم
 فرق من اینه من نه خواستم که از اینو اون اعطاعت کنم و با همه صمیمی بشم
 ها

بلکه اونطوری بودم الان ازدواج کرده بودم و به جای اینکه از بیرون رفتم بترسم چون که خطر مرگ وجود داره از به دنیا آمدن بچه ام می ترسیدم یا از عصبانی شدن شوهرم پس به من داستان تحویل نده در ست دخترم ولی تو شرایط یه پسر بزرگ شدم تو نمیدونی محبت ندیدن چیه دوست نداشته شدن چیه و شروع به گریه کردن کردم

ارتا: ببخشید نمی خواستم ناراحت کنم

من: مهم نیس همه همین و بهم میگن... میشه یه خواهشی کنم

ارتا: اره

من: میشه منو بیری اتاقم حالم خوب نیس ارتا: باشه اگه بخوای منم پیام کنارت

بخوابم شب کمکی خواستی بکنم

من: باشه

و tv رو خاموش کرد و دوباره بغلم کرد برد بالا

ارتا: خیلی سبکی اتوسا

من: هوم اره

وقتی رسیدیم در و با پا باز کرد و منو گذاشت رو تخت خواب روی منو کشید و

خودشم کنارم خوابید

خوابم نمی برد فقط به مامانم فک میکردم که الان زیر خاکه

خدا یا کاش پاهام اینطوری نبود الان به امریکا میفرتم و خاکش رو بغل

میکردم و تا صبح همه حرف هام رو بهش می گفتم... گوشیم رو از کنار تخت

خواب برداشتم هندزفری رو به گوشی وصل کردم و یه اهنگ رو که خیلی
دوست داشتم رو پلی کردم

♪ Sen Ağlama (Ft Feride Hilal Akin)

Hasret Oldu Ayr l k Oldu Hü zü nlere Bölü ndü Saatler Gördü m Sarkan İki
Damla Yaş Ayr l kta Sevgiyle Beraber Bir Şark Bir Şiir Gibi Yaşad m
Can m Ac lar Senden Bana Hat ra Şimdi Saklad m Sevgili Kederleri Bir
S r Gibi Saklar m Seni Bir Yemin Bir Gizli Dü ş Gibi Ben Bu Yü kü Taş r m
Sen Git Git Ac larla... Sen Ağlama Dayanamam Ağlama Göz Bebeğim
Sana K yamam Al Yüreğim Senin Olsun Yüreğin Bende Kal rsa
Yaşayamam...

شروع به هم خوانی کردم گریه میکردم و یواش یواش می خوندم
کم کم چشم گرم شد و خوابم برد

صبح که پاشدم ارتا داشت حرف میزد

ارتا: نمی خوام نه همیشه

بین پارسا هر چقدر هم برا آینده ام خوب باشه نمی تونم این کارو کنم

میدونم ولی نمیشع

اون به ما اعتماد کرده

نه هر چقدر هم پول بدن نمیشه

اتوسا یکی از اعضای خانواده شده

پارسا خودتو خسته نکن همچین چیزی رو قبول نمی کنم
 خداحافظ دیگه هم برا همچین چیزی مزاحم نشو
 و تلفن رو قطع کرد وای خدا یعنی کی منو می خواد
 ارتا امد بالا سرم و گف: نمیدونم چیکار کردی ولی یه جور خاصی برات علاقه
 پیدا کردم

به یه فرشته جهنمی هه هه هه

بعد امد کنارم دراز کشید و موهام رو بو کرد
 وای خدا یعنی الان ارتا اعتراف کرد که عاشقمه
 وای ولی من دیگه دوسش ندارم اونم برام تکراری شده
 من دارم چی میگم من خیلی تلاش کردم که اون.....

چشام رو باز کردم که ارتا زود از کنارم رف

من: سلام صبح بخیر

ارتا: صبح بخیر بالاخره بلند شدی

من: اره صبحانه رو آماده کردی

ارتا: من نوکرتم

من: نه ولی تو

ارتا: نه ولی من چی....

من: بهترین دوستمی یعنی دوستا لچبه هم کمک میکنن الان میشه کمک کنی

برم پایین

ارتا: باشه

بغلم کرد و برد پایین برای اولین با به صورتش نگاه کردم واقعا با مزه و جذاب بود

من دارم چیکار می کنم وای خدا من

وقتی رسیدیم پایین ارتا منو رو کاناپه گذاشت و خودش رف اشپز خونه بعد چهار دقیقه امد و منو برد اشپز خونه گذاشت رو صندلی غذا خوری من: وای ارتا مرسی تو فوق العاده هستی صبحانه عالی شده مرسی
ارتا: خواهش من: ارتا میشه منو ببری بیمارستان ؟؟؟؟

ارتا: چرا ؟؟؟؟

من: اه..... خوب مسیح رو ندیدم بعد تصادف می خوام ببینم بهش چیزی شده یا نه ...

ارتا حالتی جدی گرف و گفت: لازم نکرده

من: ولی... ارتا

نزاشت حرفمو ادامه بدم و گف: من یه بارم حرف میزنم تموم
دیگه چیزی نگفتم سفره خیلی خوب شده واقعا

ارتا دید که چیزی نمی خورم خودش برام کشید

منم یه مرسی گفتم و خوردم یواش یواش

ارتا: باید بخوری مگر نه ضعیف میکنی الان میریم حیاط و شروع به تمرین
هات میکنیم

من باشه ...

صبحانه رو خریدیم و رفتیم حیاط ارتا حرکت ها رو نشون میداد و یواش یواش

من انجام

میدادم

بعد ازور همیشه تمرین میکردیم

بعد یه ماه

ارتا: اتوسا دیگه فکنم خودت بتونی راه بری

من: هوم میترسم

ملیس: از چی میترسی اتوست تو دختر شجاعی هستی میدونم که تو میتونی

من: باشه یواش از روی مبل پاشدم و پام رو گذاشتم رو زمین یه قدم دو قدم

برداستم

ارتا: واستاده بود روبه روم

تا خواستم قدم چهاروم رو بردارم افتادم روی ارتا یدفعه لبای من چسبید به ارتا

ارتا لباس داغ

شد احساس کردم چشم خود به خود بسته شد ارتا زود تر از من خودش رو

پیدا کرد

و منو از رو خودش کشید کنار ملیس کنار وایستاده بود داشت یواش یواش می

خندید

ارتا: مواظب باش

چیزی نتونستم بگم بعد دوساعت دوباره ورزش کردیم با ملیس

ارتین امد و گف: ارتا په تو کجای بیا با عمو حرف بزڼ ببین چی میگه این
اخرین عملیات بود

و پلیس ها ادم های مستر رو کلا گرفتن و عمو میگه دیگه در امانیم و میتونیم
بریم امریکا ..

من: نه نریم.....

ارتا: چرا؟؟؟

من: خوب من یه کاری دارم نپرس چه کاری چون نمیگم

ارتا: باشه

ارتین: کاش نوریکا چیزی نگه به پلیس ها

ارتا: نمیتونه بگه خوب شد گرفتنش ازش چندشم میشد ولی به خاطر این فقط
اون با مرد رابطش خوب بود بهش رو میدادم
من: تو هم که عاشق

ارتا: نداشت حرفمو بگم و گف: اگه ادامه بدی میدونی چی میشه

دیگه چیزی نگفتم چون فعلا باهاش کار داشتم

ملیس: اتوسا بیا بریم وسایل هامون رو آماده کنیم این دفعه خودم پاشدم درست
پاهام کم توان بود ولی می تونستم راه برم تا پل ها رفتم بعد با کمک نرده ها
رفتم همه لباس هام رو همون

طوری ریختم تو چمدان یه دست لباس برداشتم و و کنار گذاشتم اول رفتم
حمام و یه دوش گرفتم بعد هم موهام رو خشک کردم و لباس هام رو پوشیدم
یه رژ کم رنگ زدم و موهام رو بافتم از کنار

زود به طرف پایین رفتم کلید ما شین رو برداشتم و زود با توان قدرت گاز دادم
و در امدم از خونه بیرون و به طرف پیست رفتم همه جا رو نگاه کردم ولی
مسیح نبود

پس هنوز تو بیمارستانه

بعد به طرف بیمارستان رفتم وارد شدم و به طرف جای رفتم که اسم بیمارها
رو میگویند

اسمش رو گفتم و شماره اتاقش رو پرسیدم وقتی فهمیدم که تو ای سیو هس
خیلی خوشحال
شدم از کما در آمده بود پس

زود به اتاقی که خانومه گفته بود رفتم در و باز کردم و بدن زخمیش رو که کلا
جای سوزن شده بود رو دیدم موهای خرمای پراکنده اش دلم براش ضعیف
رف واقعا

بعد یه دکتر امد تو اتاق و گف

دکتر: سلام شما از اشنا های این اقا هستید ????

من: بله چیزی شده من تازه فهمیدم

دکتر: خانوم عزیز ای شون یه ماه اینجا هستن شما یه سر نزدیک الان میپرسید
چیزی شده

من: به شما ربطی نداره

دکتر: متاسفم براتون

ایشون حالشکن اصلا خوب نیس باید رسیدگی شه ولی توی یه خونه حالش زیاد خوب نیس ولی بیمارستان هم براش زیاد خوب نیس

من: تو خونه امون جای داریم که مثل این اتاقه بیمارستان میشه بیارن اونجا؟؟؟

دکتر: البته ولی باید یه پرستار هم همراهتون بیاد ایشون تو این مدت فقط یه اسم گفتن اونم تو خوابو بیداری بودن که اسم اتوسا رو گف میشناسید؟؟؟
من: بله میشناسم

بعد به طرف مسیح رو و به سرومش یه امپول زد و رف بعد رفتن اون رفتم نشستم کنار مسیح یهو در محکم باز شد

ارتا امد تو و گف تو کجا امدی هان من نگفتم میریم با چه حقی امدی اینجا
من: به تو چه به تو ربطی نداره من نمیام امریکا من اینجا میمونم ارتا: اتوسا تو حق انتخاب نداری میدونی؟؟

من: باشه وایستا

گویشیمو از تو کیفم برداشتم و به چنگیز زنگ زدم

من: الو سلام خوب هستید

چنگیز: سلام بفرما دخترم

من: من دیگه نمی تونستم تحمل کنم و خواستم بهتون بگم ،،،،،

ارتا داشت با نفرت نگاه میکرد

من: انروز ارتا به من *ت*ج*ا*و*ز* کرد و الانم اجبار میکنه که باهاشون پیام

امریکا

و مگه شما نگفتا بودید که بعد عملیات ۳ پول رو میریزید به حسابم ۹ میلیارد

درسته

په الان باید خجالت بکشید پول واریز نشده و کار برادر پسر تون شرم اوره
چنگیز: واقعا ببخشید دخترم من به حسابش میرسم و پول بعد ۲ ساعت واریز

میشه

من: اوکی بای

و تلفن رو روش قطع کردم

که هم زمان تلفن ارتا زنگ خورد و ارتا رف بیرون منم رفتم بیرون تو کافه یه

کیک و اب میوه

خوردم

بعد خوردن کیک و نوشیدن قهوه به طرف بالا رفتم با خودم همه چیو مرور

کردم اون اتفاق ، همه این مدت ، نگرانی من درمورد مسیح تا رسیدم دم در

اتاقش

در و باز کردم و از همونجا نگاهش کردم ، هنوزم همون اخم و قیافه جذابشو

داشت

من: سلام...

مسیح به سمت برگشت و نگاهمون تو هم گره خورد برای چند لحظه تو
چشمات خیره بودم و ماتم برده بود اما با برگردوندن صورتش این به خودم
او مدم و گفتم: سلام ارض شد

مسیح: سلام خانوم

به من گفت خانوم!! نکنه ضربه خورده به مغضش متشخص شده

من: بهتری؟

مسیح: از نظر جسمی اره، بهترم

من: این خوشعالیه که خوب تر شدی زخمات هم خوب میشن نترس،،،،

مسیح نمی ترسم

مسیح: شما منو میشناسید؟ چون من شمارو به خاطر نمیارم

با نگاهم پرسشگرانه داشتتم نگاهش میکردم که به ادامه داد: دکتر چیزی بهم

نمیگن اگه شما میدونید چی شد که من حافظمو از دست دادم لطفا بگید

فرصت ندادم که ادامه بده و از اتاق او مدم بیرون و سریع رفتم سراغ اتاق

دکترشو گرفتم رفتم تا باهاش حرف بزنم

وارد اتاق دکتر شدم

من: چرا نگفتید حافظه شو از دست داده

دکتر: صلاح نبود که بگم...

من: یعنی چی که صلاح نبود؟

ارتا: یعنی همین که شنیدی

برگشتم سمتش و نگاهش کردم از عصبانیت رگ های کنار شقیقش زده بود

بیرون و چشمش قرمز بود

هه انگار پشت تلفن حالشو گرفتن که اینطوری شده

ارتا: زود باش باید بریم

من: کجا؟ من جایی نیام

ارتا: شما غلط میکنی یعنی چی که نیام

با صدای دکتر برگشتم سمتش که سعی داشت ارتارو اروم کنه

یهو دستم کشیده شد و پرت شدم بیرون از اتاق دوباره اومدم دستمو بگیره که با

صدایی که شبیه داد بود گفتم: دستت بهم نخوره

با عصبانیتی که فک کنم از چشمم معلوم بود ادامه دادم: خودم میادم...

راه افتادیم سمت ماشین اما من فکرم همش پیش مسیح بود

و اینکه چرا دکتر چیزی ب من نگفت؟

چرا ارتا پرید وسط حرف دکتر؟

چرا نداشت دلش ب فهمم؟

سوار ماشین شدم و ارتا اومد نشست کنارم

دنده رو عوض کرد و راه افتاد.

من: بین ارتا چیشده چرا دکتر ب من نگفت ک مسیح حافظشو از دست داده.

ارتا: اتوسا قضیه رو جنایی نکن حتما یادش رفته یا حواسش نبوده چ بدونم اخه

من: ن شما ی چیزی رو از من قایم میکنید.
 ارتا: نه همچنین چیزی نیست شاید ترسیده از ما چون فک کنم شک کرده ب
 نبودن و او مدن یهویی ما.
 حتما با خودش گفته یوقت از اینکه مسیح حافظ شو از دست داده سوا استفاده
 بشه.

چ میدونم اتوسا. بیخیال قضیه مسیح و تمومش کن.
 رفتن ب اون بیمارستان برای ما خطرناکه اصلا از کجا معلوم ک گیرمون
 نندازن درسته دیگه خطری از جانب شوهر مادرت مارو تهدید نمیکنه اما
 بعیدم نیست ک.....

اتوسا: کجا داری میری.

ارتا: میخوایم برگردیم امریکا.

اتوسا: اوکی برگردیم خونه من وسایلمو جمع کنم.
 ارتا ماشینو تو پارکینگ حیاط پارک کرد قرار شد برای فردا بلیط هواپیما بگیره و
 برگردیم امریکا. از ارتا خدافظی کردم و گفتم میرم بالا .
 اتوسا: من رفتم بالا تا دوش بگیرم و استراحت کنم.

ارتا: اوکی برو چیزی خواستی صدام کن.

من: اوکی.

روی تختم دراز کشیدم و چشمامو بستم ب نقشه هایی ک تو سرم بود فکر
 میکردم و برنامه ریزی میکردم باید با چند نفر تماس بگیرم برنامه ها مو
 باهاشون هماهنگ کنم . تا الان حتما چنگیز پولو ب حسابم ریخته و.....

هوا تاریک بود تقریباً همه وسایلمو جمع کرده بودم ی چند دست لباس و خورده ریزامو عکس ما مانمو و موبایل و دسته چکمو و ی مقداری پول و سوئیچ ماشین و.... منتظر بودم همه بخوابن. و سایلمو برداشتمو اروم از اتاق بیرون سرک کشیدمو وقتی خیالم راحت شد ک کسی نیست دزدکی اومدم بیرون و پاورچین پاورچین از پله ها رفتم پایین.

قلبم تند تند میکوید ب سینم اگه ببینن ک دارم میرم خیلی بد میشه بالاخره از ساختمون اومدم بیرون و رفتم سمت پارکینگ یواشکی ساکمو گذاشتم کنارمو و اول دزدگیرو خفه کردم با سوئیچ درواز کردم و سایلمو انداختم صندلی کنارمو و نشستم پشت فرمون.

ی نفس عمیق کشیدمو استارت زدم حالا چ جوری از ساختمون برم بیرون از در سمت پشتی برم کسی نیست راه افتادم رفتم ب سمت در پشتی.

اروم از ماشین پیاده شدم و درواز کردم دویدم سوار ماشین شدمو و پامو تا جایی ک میشد رو گاز فشار دادمو الفرار.

نمیدونم کجا میرفتم فقط میرفتم ک ب ی جایی برسم. باید تا صبح صبر کنم حداقل تا ببینم چی میشه.

هوا روشن شد باید ب یکی از دوستانم ک تو امریکاست زنگ بزنم و ازش ادرس ی نفر ک بدرد بخورو حرفه ای باشه رو بگیرم اون تقریباً با خیلپا تو کانادا اشناست .

اول رفتم بانک تا خیالم راحت بشه ک چنگیز پولوب حسابم ریخته یا نه .

وارد بانک شدم و استعلام موجودی حسابمو خواستم.

بله چنگیز نه میلیاردی ک قرار بود بریزه رو ریخته.

اووووو دمش گرم واقعا مرده و حرفش حرفه.

از بانک اومدم بیرون با دوستم تماس گرفتم.

من: سلام سوفیا چطوری دختر

سوفیا: سلام اتوسا تویی

دختر

من: اوووو چ عجب مارو شناختی مادمازل.

سوفیا: دلم برات ی عالمه تنگ شده کجایی اخه چرا ی سر ب ما نمیزی تو.

من: من الان در حال حاضر کانادا ام وقت نداشتم وگرنه میومدم پشت الانم ی

کاری داشتم...

سوفیا: همونه پس کارت گیر کرده ب من زنگ زدی بگو ببینم چ کاری از دستم

برمیاد برات.

من: میخوام ی نفرو از بیمارستان بدزدمو بیارمش ازش نگه داری کنم.

و ادامه دادم :

ببین سوفیا یکی از دوستانم تو بیمارستانه و حافظه اش رو از دست داده میخوام

بیارمش بیرون و ازش پرستاری کنم.....و.....

تقریبا نقشمو دست و پا شکسته براش توضیح دادم .

سوفیا: اتفاقای نفرو میشنا سم اما تا منو نبینه برای کسی کار نمیکنه ببین تو تا

فردا صبر کن من پیام کانادا میتونی صبر کنی.

من: کی میایی من عجله دارم.

سوفیا: تا فردا بصبر من کارامو اوکی کنم اتفاقا ب ی مسافرت احتیاج دارم الان اینترنتی بلیط میخرم و بینم اولین پروازش و بگیرم پیام کانادا.

من: اوکی پس

راستی سوفیا من الان جایی هم ندارم بمونم میرم هتل تا تو بیای همونجا میمونم.

سوفیا: ویلای من هست چرا بری هتل

من: راست میگی پس شرمنده ام میکنی ک

سوفیا: حرف الکی نزن ادرسو بنویس.

ادرس رو گف و منم نوشتم و سریع گوشی رو انداختم دور ممکن بود ردیابی کنن

همه چیز دیگه جور بود دیگه دنیا ماله من بود

وقتی رسیدم سریع نگهبان در و باز کرد من از ماشین پیاده شدم و نگهبان

ماشین رو پارک کرد رفتم تو خونه مثل کاخ بود خیلی خوشکل بود حیاطش

خیلی بزرگ بود ۴ طبقه بود

و اسانسور هم داشت برای رفتن به طبقه ها ... در حال فکر کردن به خونه بودم که

سوفیا پرید بغلم و *ب* و *س* م کرد

من: سلام خوبی

سوفیا: همین قدر دلم خیلی برات تنگ شده بود از تو هم که خبری نبود

من: آگه بدونی چه بلا های سرم آمده تو هم به من حق میدی
به ایران که رفتم خوب بود مشکلی نداشتم بعد یه عالمه مشکل ایجاد شد خود
به خود

سوفیا: بیا بریم بشینیم توضیح بده پس

رفتیم نشستیم و شروع به توضیح دادن این همه خوشبختی هام کردم هه....
سوفیا: وای عزیزم تو که دیگه اخرش رسیدی الان می خوای چیکار کنی
همینطوری فرار کنی

من: نه باو دیگه خسته شدم از فرار کردن و گریه کردن باور کن منی که تا الان
گریه نکرده بودم چقد اشک ریختم

سوفیا: باشه خودت رو ناراحت نکن یه مدتی پیش من بمون اینجا امن هستش
و یه عالمه بادیگارد هس کسی نمی تونه دستش به تو بخوره
ببینم این ارتا تو رو دوست داره؟؟؟

من: کی ارتا منو دوس داره تو خدا الان از خندیدن میمیرم ها

سوفیا: خوب چی بگم این همه اصرار کرده با هاش برگردی

من: فک نکنم ارتا هم عاشق بشه اصلا ول کن اه

سوفیا بلند شد و گف: خوب ولی به نظر من تو عاشق اونی مگر نه این همه
کار رو نمیکردی

تا عاشق تو بشه

و شروع به فرار کرد منم دنبالش می کردم من: وایستا میکشمت

سوفیا هم می خندید و فرار میکرد

تا اینکه دوتا مون هم خسته شدیم و افتادیم زمین
 سوفیا: اتوسا خستم کردی دختر و یه دختری رو صدا کرد: نارین
 نارین یه دختر بود فکنم که با صدا کردن سوفیا امد
 وای این یه دختر کوچولو بود
 نارین: بله خاله چیزی شده
 سوفیا: می خوام با یکی اشنات کنم این بچه بزرگ که میبینی اتوسا هستش
 نارین: وای این بچه چه بزرگ چند سال داره خاله
 سوفیا: ۳ سال...

نارین: وای هم سن منه ولی اندازه مامانمه خنخنخن
 من: سوفیا اینا چین به بچه میگی
 من: عزیزم اسم من اتوسا

سوفیا شروع کرد ب خندیدن و ب سمت نارین رفت و گفت:
 شوخی کردم عزیزم ایشون دوست صمیمیه من و اسمش اتوساست و تو
 میتونی خاله اتوسا صداش کنی .
 نارین: خوشبختم خاله اتوسا.
 اتوسا: ممنون عزیز دلم چ قدر نازی تو خاله جون.
 رفتم ب سمتش وی دستی ب سرش کشیدمو و گفتم برو گلم تو اناقت بازی
 کن میخوام با خاله سوفیا حرف بزنم.
 نارین: چشم خاله.
 اتوسا: سوفیا مامان نارین سوزان کجاست.

سوفیا: یک سال پیش روز سالگرد ازدواجشون مامانش و باباش رفته بودن مسافرت و نارین پیش من امانت بود و اونا دیگه برنگشتن. خواهرمو همه کسمو از دست دادم و فقط تنها یادگاری ک از خواهرم دارم همین نارین کوچولوست.

اتوسا: تو ک نمی تونی ازش مراقبت کنی و مجبوری امریکا باشی پس این بچه تنها اینجا چیکار میکنه.

سوفیا: دایه منو و خواهرم سوزان ک از بچگی مارو بزرگ کرد و من ب اندازه چشمام بهش اعتماد دارم هستش و از نارین نگه داری میکنه و منم در حال رفت و امدم و تند تند میام اینجا و بهشون سر میزنم.

اتوسا: خیلی ناراحت شدم و متاسفم. اصلا باورم نمیشه سوزان و ک دیگه تو این دنیا نیست.

سوفیا: ممنون خودمم هنوز باورم نشده. خوب حالا بگو ببینم برنامه ات چیه. اتوسا: ببین سوفیا من میخوام مسیح و از اون بیمارستان لعنتی بیارم بیرون. و تو باید ی نفر و پیدا کنی ک اونو برام بدزده.

سوفیا: باشه اتوسا من امشب با سالوادور قرار میذارم و میرم ب دیدنش. و ادامه داد:

سالوادور خیلی دندون گرده اما تو کارش بی نقصه.

اتوسا: اشکالی نداره مهم نیست هر چقدر بخواد میدم.

سوفیا: اوکی عزیزم برو استراحت کن من برم بهش زنگ بزنم.

اتوسا: مرسی خیلی ب زحمت افتادی.

سوفیا رفت و منم رفتم تو اتاقم و رو تختم دراز کشیدم باید ی اتاق براش آماده کنم و ی دکتر خوب هم احتیاج دارم تو همین فکر بودم ک خوابم برد.

صبح با سر و صدای نارین از خواب بیدار شدم

امد پیشم و *ب* و *س* م کرد

نارین: خاله جو پاشو

من: باشه باشه عزیزم پرید بغلم و منم قل قلکش دادم

نارین: خنخنخنخن وای نکن

بغلش کردم و بردم پایین

من: ببینم ورجک سوفی کجاست

نارین: رف بیرون گف کار دارم

من: هوم پس من تو رو بخورم

نارین: نه من کوچولوم اگه منو بخوری سیر نمیشی سوفی رو بخور

من: ولی من تو رو دوست دارم و خواستم بگیرمش که دوید منم دنبالش

بعد خسته شدم و نشستم رو مبل

نارین: خاله تو دوس پسر نداری

من: چرا

نارین: اخه صبح که پاشدی به تلفنت نگاه نکردی

من: مگه باید حتما به گوشی نگاه کنم

نارین: خوب اره دیه و بعد بخندی

من: هوم پس من ندارم

نارین: یعنی هیچ کسی رو نداری

من: هوم نه

جاسمین که اونجا کار میکرد امد و گف: نارین جون میشه بیای صبحانه چون

قراره معلم پیانوت بیاد

نارین: اوف باشه امدم خاله جون من میرم خداحافظ

من: باشه ولی زود بیا ها

نارین: چشم

با رفتن اون منم پا شدم و رفتم به طرف بالا تلفنم رو برداشتم و به سوفی زنگ

زدم ...

من: الو کجای سوفی په

سوفیا: سلام خوبم تو خوبی امدم پیش سالوادور قبول کرد

من: چقد

سوفیا: ۲۰ میلیون من باشه

ولی باید کسی ندونه و ردی از خودش نزاره

و سوفی برام اتاق و یه پرستار خوب جور کن

سوفیا: اوکی بای

من: بای

وای خدای من کار هام درست شد بالاخره

به طرف حموم رفتم لباس هام رو در اوردم و رفتم زیر دوش اب سرد

همه ی رگ هام باز شد احساس کردم
 بعد ۵ دقیقه در امدم و موهام رو خشک کردم...
 بعد لباس هام رو پوشیدم
 و کمی ارایش کردم

سوفیا رفت و منم لباسامو مرتب کردم و رفتم بیرون.
 نارین با مربی پیانوش تمرین داشت و صدایش از اون طرف سالن میومد.
 رفتم روی مبل نشستم و ب مسیح فک کردم. چرا اخه من انقدر محو چشمای
 این پسر شدم وقتی بهش نگاه میکنم دلم نمیخواد نگاهمو از صورتش جدا
 کنم.

سوفیا اومد کنارمو گفت:

زنگ زدم بای دکتر قرار شد ب همراهی پرستار با وسایل مورد نیازشون بیارن
 اینجا منتها گفت باید ی ماشین بفرستیم تا وسایلی ک نیاز هست رو
 بیاریمشون اینجا.

سوفیا ادامه داد:

سالوادور زنگ زد گفت امشب کارو یسره میکنه هر چقدر گفتم چیکار
 میخوای بکنی توضیح نداد یکم دلم شور افتاد اخه بیمارستان خوبیه الکی ک
 نیست ی مریض رو از اونجا بیاریم بیرون. اما سالوادور کار شو بلده اون نیرو
 زیاد داره گفت راس ساعت یک شب ماموریت و شروع میکنه.
 من: پس فک کنم سه چهار صبح دیگه مسیح و برام بیاره درسته.

سوفیا: اره دیگه شایدم زودتر. ا. سم و ادرس بیمار و بیمارستان و همه رو بهش دادم فقط گفت عکسی داری ازش یا نه.

من: ن عکس ندارم اما بالای تختش اسمش هست دیگه طبقه دوم اتاق سی و دو.

سوفیا: همه رو بهش گفتم و اوکی کردم باهاش.

تا شب چ جوری بگذره نمیدونم. وقتمو ی کم با نارین بازی کردم و ی کمشو با سوفیا گذروندم و بعد از ظهر هم رفتم ی چرتی زدم و تو اتاقم ب ارتا فک میکردم ک الان چیکار میکنه و از فرار من چ حسی بهش دست داده.

بعد از ظهر سوفیا ی ماشین فرستاد برای دکتر و لوازم مورد نیاز شو با ی پرستار آوردن و بردن گذاشتن کنار اتاق من..

اتاقی ک برای مسیح در نظر گرفته بودم اتاق کناری اتاق خودم بود ب کمک مستخدمین و پرستار اتاق آماده ورود مسیح شد.

هوا رو ب سیاهی میرفت همچنان من منتظر بودم ک ساعت بشه یک رفتم پایین شامو کنار سوفیا و نارین و دایه و پرستار خوردیم و با هم رفتیم اتاق پذیرایی.

مستخدم برامون قهوه آورد و نارین داشت شیرین زبونی میکرد کنار این بچه ادم گذر زمان و حس نمیکنه خیلی لذت بخشه وقتی با نارین هستم بر میگرم ب دوران کودکی خودم.

عقربه ها ساعت دوازده رو نشون میدادن دایه ب نارین گفت ک از وقت خوابش خیلی وقته گذشته و باید بره بخوابه .

پرستار مسیح هم اظهار خستگی کردو شب بخیر گفت و رفت بخوابه و برای صبح آماده باشه .

نارین از منو سوفیا خدافظی کردو رفت .

سوفیا: ی زنگ ب سالوادور بزنم ببینم چیشد .

ب اتاقش رفت تا با سالوادور تماس بگیره و منم همچنان دستپاچه بودم.

وای الان قرار مسیح بیاد خیلی خوشحال بودم

.....

#ارتا#

دیگه دیونه شدم اتوسا کجا رفته یعنی از کشور هم خارج نشده یعنی اینجاست

اگه پیدااش کنم.....همش تقصیر منه اخه چرا میزاری بره بیرون بعد با اون

لعنتی اشنا بشه مگه اون چی داره که با دوبار دیدن عاشقش شده.....

اها فهمیدم پس اگه اتوسا اینجاست به خاطر مسیح میبینی اتوسا خودت میای

پیشم التماس میکنی

ارتا: الو سلام خوبی داداش امشب ازت یه چیزی می خوام

#اتوسا#

اتوسا: سوفیا چی شد په

سوفیا: نیس

من: چی نیس

سوفیا: مسیح

من: چی پس کجا اون نمیتونه جای بره که هنوز حافظش

سوفیا: سالوادور میگه که همه جا نگاه کردن ولی پیداش نکردن

من: فهمیدم زود.....

تلفنم رو برداشتم و به ارتا زنگ زدم

ارتا: الو سلام مادمازل خوبی هههههه می خواستی منو دور بزنی نه این اصلا

بهت نمیاد

بین بچه تو اگه ۴ ساله تو این کار باشی من اندازه سنم

فک کردین سالوادور که تازه کاره بتونه

اون نمیتونه زیر دیت من بشه

من: حرف نزن عوضی به مسیح چیزی بشه می کشمت

ارتا: اونجا وایستا اگه تو مقل ادم بیای مسیح رو ولش میکنم ولی تا اخر باید

پیش من بمونی

من: قبول نه کنم چی

ارتا: خودت میدونی یا به این ادرس بیا بدون کسی تنها یا به عشقت خدا حافظی

کن

من: ادرس

فرستادم

زود کتم رو پوشیدم و به طرف ماشین دویدم

سوفیا: کجا میری اتوسا و ایستا نرو بلکه یه تله باشه

من: هر چی باشه برام فرقی نداره

و به طرف ماشین رفتم سوار ماشین شدم و با سرعت ۳۴۰ به طرف ادرسی که

ارتا فرستاده

بود میرفتم

.....

وقتی رسیدم در باز بود رفتم تو تا خواستم یه قدم دیگه بردارم بیهوش شدم

از زبان ارتا

بزارینش پیش پسره دست و پاهاش رو هم ببندید

.....

از زبان اتوسا

چشام رو باز کردم وای خدایا سرم خیلی درد میکرد تو یه اتاق تاریک بودیم و

کنار مسیح بودم

دست و پاهام بسته بود به طرف مسیح رفتم یهوی در باز شد و ارتا آمد تو

ارتا: سلام خوبی ترس حال عشقت خوبه ولی بعد ۳۰ دقیقه بمبیره

من: نمی تونی ارتا تو انقده بد جنس نبودی من بهت چیکار کردم مگه

ارتا: تو چیکار کردی..... تو تو بزرگ ترین بدی رو به من کردی که تو عمرم

کسی به من نکرده بود تو... تو عاشقم کردی به یه فرشته جهنمی

من: ولی من عاشقت نیستم پس ولم کن من عاشق مسیحم

ارتا حمله ور شد به طرفم و پشت سر هم لگد میزد به من.....

ارتا: یا با من میای یا پیش این لعنتی عوضی میمونی و میمیری

من: میمونم

ادمای که سیاه پوشیده بودن امدن و منو با زور بردن
و تو یه ماشین گزاشتن

بعد ۱۰ دقیقه که من ادمم بیرون خونه بموم ترکید و انفجار شدیدی شد
ارتا: خوب دیگه الان مسیح نیس پس ...

من: ازت بدم میاد عوضی احمق فقط به خونت
ارتا: دهنش رو ببندید.....

دهنم رو بستن و یه امپول زدن از دستم که احساس کردم چشم سنگین شد و
خوابم برد

.....

از زبان ارتا

باید بدونه که من هر چی بخوام به دست میارم
هه منو خر فرض کرده بود ولی همه نقشه هاش بر آب شد
تلفنم زنگ خورد ارتین بود

من: الو سلام کار داشتی

ارتین: معلومه که کار داشتم اتوسا کجاست تلفنش خاموشه ؟

من: از کجا بدونم اتوسا کجاست ؟

ارتین: مثل سگ دروغ میگی ارتا منو تو رو میشناسم پس بگو اتوسا کجاست
ارتا: حرف دهنش رو بفهم من نمیدونم کجاست

ارتین: باسه نگو ولی اگه ببینم دروغ میگی

من: چیکار میکنی من فقط یه جون دارم اونم جز خودم کسی نمی تونه ازم

بگیره منو

تهدید نکن

و تلفن رو قطع کردم

اتوسا

چشام رو باز کردم روی تخته سفید رنگی بودم یه اتاق زیبا که پر از گل رز بود

و شمع های

ریز باورم نمیشد خدای یعنی من بهشتم وای هیچ وقت فکر نمیکردم که برم

بهشت

همیشه فک میکردم که میرم جهنم پاشدم لباس هام هم عوض شده بود یه

لباس خواب

سفید ساتن زیبا تنم بود

از تخت خواب پایین امدم و به طرف میز ارایش رفتم یه لباس خوشکل روی

میز ارایش بود

فکنم برا من با شه زود پشیدم و کشو میز رو باز کردم که پر از و سایل ارایشی

گوناگون

بود کمی هم ارایش کردم و از عطر صورتی رنگی که روی میز بود زدم به تنم

وای شبیه فرشته ها شده بودم

اخه من چجوری به اینجا امدم من ارتا یعنی منو ول کرد به مسیح چی شد په

وای زود در اتاق رو باز کردم و به طرف پایین رفتم همه جا تاریک بود با پا گذاشتن ب روی پله اول چراغ پله روشن شد و با هر پای که روی یه پله میزاشتم.....

چراغ اون پله روشن میشد
یعدفه یه نامه کوچولو جلوم افتاد باز کردم توش نوشته بود: کاش یه پیانو بود و یه موسیقی کلاسیک و عاشقانه میزد
با گفتن این حرفم پیانو شروع به زدن کرد
وقتی جلو تر رفتم صدای پیانو میومد ولی تاریک بود یه کاغذ دیگه جلوم افتاد
روش نوشته بود: کاش ارتا هم اینجا بود که یهوی....
ادامه دارد....

دیگه صدای پیانو نیومد و هیچ چیزی دیده نشد
که یهوی گرمی لب های ارتا رو روی گردنم حس کردم و از پشت بغلم کرد و
تو گوشم گفت که
ارتا: بشین
که چراغ ها روشن شد البته چراغ های بالای میز
.....

نمیدونستم که چم شد ولی همه چیز از یادم رف اون لحظه نفرتم به ارتا و
علاقه ای که به مسیح داشتم البته من همش به خاطر اینکه ارتا اعتراف کنه
دوسم داره این کار رو کردم

مگر نه من به همین زودی عاشق مسیح شم ههه باز کار خودم رو کردم
ارتا صندلی منو به جلو کشید و با لحنی که توش عشق موج میزد گفت: نمی
خوای بشینی

منم لبخند ملیحی زدم و نشستم
ارتا هم جلوی من نشست میز فوق العاده بود پر از گل های قرمز ریز شمع
.... اصلا قابل توصیف نبود اصلا فک نمیکردم که ارتا

ارتا: بیخشید
من: تو میتونستی؟ بعد این همه کاری که کردی الان با این مسخره بازی ها می
خوای منو

خر کنی هه زرنگی ولی به این سادگی ها نیس
ارتا: اتوسا من همه این کار ها رو به خاطر تو کردم چرا نمیفهمی
من: بخاطر من!

ارتا: اتوسا گوش کن لطفا اگه کس دیگه ای بود باور ون اصلا بهم اهمیت
نداشت که کجا

بره یا کجا باشه ولی تو با هر کسی فرق داری تو
من: من چی

ارتا: تو.....

ارتا: تو کاری با من کردی که تا حالا کسی با هم نکرده بود

من: من چیکار کردم

ارتا: تو منو عاشق خودت کردی جوری که نمی تونم ولت کنم تو قلب منو ازم گرفتی

من: این یه اعتراف عشق تصور کنم الان

ارتا: هر چی می خوای تصور کن اعتراف عشق با حرف های دل من
من: هوم ..

ارتا: تو چی

من: منو چی فرض کردی الان نمی تونم جواب بدم بعد این همه کارت تو یه ادم معصوم رو کشتی

ارتا: ببخشید نه تو تا حالا... ول کن الان وقت جر بحث نیست

من: هر حرفی میزنی یه منفی میگیری و این رو جوابم تعصیر داره

ارتا: خوب پس غذا هامون رو بخوریم

پاشد و غذا ها رو آورد خودش برام برنج و گوشت کشید همراه سالاد و یه گیلاس گذاشت جلوم

بعد شروع به خوردن غذا کردیم تقریبا در این مدت حرفی نزدیم بعد تموم شدن غذا

ارتا امد کنارم و بلندم کرد یه موسیقی ر*ر*ق*ص* تانگورو گذاشت و شروع به ر*ر*ق*ص*یدن کردیم

خوب بود که باد بودم تانگو عاشقانه ترین *ر*ق*ص*ه و جذاب ترین به نظر
 من بعد یه اهگ عاشقانه ملایم بود که شروع به دانس کردیم
 لباسم از پشت گره ای بود ارتا یدونه از گره های پشت لباسم رو باز کرد و
 گف: اتوسا به من اعتماد کردی میدونی جلو تو فقط اب میشم حرارت عشق تو
 منو ذوب میکنه و بعد از گردنم یه *ب*و*س*ه زد و گف: میدونی من تشنه تو
 ام و می خوام سیرابم کنی... و یدونه از بند
 های دیگه لباسم رو از پشت باز کرد

بعد یه *ب*و*س*ه دیگه به گردنم زد
 دستم بی طاقت بود ولی با زور هولش دادم عقب
 و از پله ها دیدم بالا نمیدونستم چرا ولی نمی خواستم به همین زودی ها بهش
 تسلیم
 بشم با بالا رفته من ارتا همه ظرف ها رو شکست و داد کشید که واقعا ترسیدم
 و به اتاق رفتم.....

لباس ام رو در اوردم وای هیچ لباسی نداشتم به طرف کمد رفتم و بازش کردم
 این باور نکردنی بود واقعا توش پر از لباس های جور با جور بود یه تاب سیاه و
 شلوار توسی

برداشتم و پوشیدم ارایشم رو با دستمال خیس پاک کردم
 اصلا خوابم نمیومد یدونه کت لجنی رنگ تو کمد بود برداشتم و پوشیدم اول
 به پایین نگاه کردم ارتا نبود بعد زود به طرف بیرون رفتم یه حیا ز بزرگی داشت
 سرسبز و پر از گل ها

و درختچه های خارجی کوچولو

هر چه جلو تر میرفتم بیشتر به جذابیتش فرو میرفتم وای بین درختا یه تاب
بسته بودن بین دو دختر روی اون نشستم و چشم رو بستم الان باید از این جا
فرار کنم ولی نمیتونم

نمیدونم چرا می خوام پیش ارتا بمونم وای خدا عوض این بدی ها رو که کردم
ازم خیلی

بد در میاره میدونم کشته شدن مسیح یا پسر مادر مقصر همشون من بودم
حس کردم یکی بغلم کرد چشم رو بازکردم ارتا بود
من: چرا امدی

ارتا: چون دوست دارم فک میکنی انقده راحت دست کشیدن از تو
من: هوم اره بابام مامانم و اونای که دوستشون داشتم همشون رفتن به همین
راحتی ولم

کردن تو هم میتونی ول کنی و عاشق یکی دیگه بشی
ارتا: نمیشه خیلی خواستم ازت دست بردارم از عشقت ولی نمیشه باور کن
ولی هیچ وقت

بهت زور نمی کنم هر وقت دوست داشتی میتونی جواب بدی حتی بهت
دست نمیزنم

ولی پیشم بمون از پیشم نرو از این به بعد هر کس تو رو دوست داشته باشه و
عاشقت

با شه دشمنه ولی کسی که با تو کاری نداشته باشه دوست منه از این به بعد

جشای

تو معلوم میکنه کی دوست منه یا دشمنم

اتوسا

صبح که پاشدم ارتا کنارم نشسته بود و داشت موهام رو نوازش میکرد چشام

رو کامل باز کردم و پاشدم

ارتا: صبح بخیر فرشته من خوبی؟؟ ببین برات صبحونه آماده کردم

من: نمی خوام

ارتا: نخوری مریض میشی ها

من: میشه بری پایین

ارتا: باشه

ارتا پاشد و رف پسره پروفک کرده کیه به طرف حموم رفتم و یه دوش آب سرد

گرفتم

حالم به جا امد یه دست لباس پوشیدم و رفتم پایین ...

ارتا: سلام خوبی عزیزم

من: من عزیزت نیستم بعدشتم به توربطی نداره من امروز از اینجا میرم منو

مسخره کردی

فک کردی با دوتا مسخره بازی عاشقت بشم کور خوندی

ارتا: هیچ جا نمیری تا وقتی من بگم

من: اخه تو کی باشی بگی من کجا برم کجا نرم

ارتا: همسر ایندت

من: هههههههه تو اگه بمیرم هم زنت تو نمیشم مطمئن باش

ارتا: باشه این حرفتو یادت نگهدار

از جلوش رد شدم و رفتم کارت بانکیم تو جیم بود برا هنین هر جا می تونستم

برم تا خداستم از در برم بیرون دوتا بادیگارد از دستم گرفتن و آوردن تو....

من: ولم کنید شما حق ندارید به من دست بزنید ولم کنید....

ارتا: کجا میرفتی فک کردی خیلی باهوشی....

تلفنش زنگ خورد و رف

&از زبان ارتا&

اه ارتین داره زنگ میزنه بر ندارم شک میکنه

من: الو سلام

ارتین: سلام عمو گف بهش بگو هر جا باشه شب بیاد یه جشن گرفته به خاطر

تموم شدن عملیات نیدونم میدونی اتوسا کجاست پس بهش بگو خدا حافظ

تلفن رو قطع کرد هه فک میکرد اتوسا عاشقش میشع الانم که میبینم اتوسا

پیشه منه حسودی میکنه ...

رفتم پیش اتوسا ..

من: شب قراره بریم مهمونی حاضر شو

اتوسا: من نیام

من: عموم دعوت کرده بخاطر تموم شدن عملیات... لباس بالا تو کمدت داری
 ارایشگاه هم لازم نیست بری هر وقت از لباس تموم شدی بگو به ارایشگر
 بفرستم اتاقت فقط تا ۸آماده باشی

اتوسا: اوففففف

من: به جای اوف کردن آماده شو

اتوسا: گمشو از اتاق من.

من: مواضب حرف زدنت باش من همیشه باهات مهربان نیستم

اتوسا: من هم می خوام نباشی و دست از سر من برداری بلکه منم به زندگی
 خودم برسم

در بستم و امدم بیروم خیلی بهش رو دادم دختره پرو به من میگه گمشو میبینه
 ارتین باز داشت زنگ میزد

تماس رو وصل کردم

من: باز چی شده

ارتین: ارتا عمو مریض قراره بعد ۵روز بمیره ولی به ما نمیگه ترو خدا اگه شب
 امدی بگو که اتوسا نامزدت

من: چی چی اتوسا نامزدمه سرت باز به کدوم سنگ خورد

ارتین: ارتا مجبوریم بزار این چند روز رو خوش بگذرونه

من: تو بگو بگو با ملیس نامزد شدی چرا من بگم؟؟

ارتین: من گفتم ولی خودت که میدونی عمو تو رو بی شتر دوس داره و هر کاری
تا حالا کرده

به خاطره خوشبختی و آینده تو بوده من مطمئنم اگه به اتوسا بگی برای چی این
کارو میکنی

قبول میکنه

ارتا: نمیکنه من اتوسا رو میشناسم خیلی لج میکنه

ارتین: بخاطر عمو این کارو میکنی اینو یادت باشه

من: باشه خدا حافظ بزار ببینم چه خاکی به سرم میریزم

ارتین: خدا حافظ

و تلفن رو قعط کردم

به طرف اتاقم رفتم یه دوش گرفتم به طرف کمد رفتم کت شلوار سیاهم رو

پوشیدم

و به طرف پایین رفتم ماشینم رو برداشتم و به یه جواهر فروش رفتم

از ماشین پیاده شدم و رفتم تو

من: سلام دوتا حلقه نامزدی می خوام شیک باشه و تک

مرده: اینا که میبیند طرح های خاص ما هستن که به هر کسی نشون نمیدیم

من: هوم کدومش بهتره و گرون تره

مرده: این از این فقط یدونه هست

من: پس اینو بدین و به تک تاش می خواستم ظریف باشه ولی تک باشه

مرده: این همون مدلیه که سما می خواهید

من: خوبه چند شد

مرده: ۱۰۰ میلیون کلا جواهر برا همین قیمت بالاس.....

من: بفرمایید کارتم

مرده تعجب کرد و زود کارتم رو گرف و پول رو کشید و انگشتر ها رو توجعبه

ها گذاشت و گذاشت تویه یه پاکت و دادم به من زود از مغازه امدم بیرون.....

به ارایشگر زنگ زدم و گفتم اماده شه

رفتم دنباله ارایشگر برش داشتم و بردم خونه.....

از ماشین پیاده شدم و به ارایشگره همراهی کردم تا بره اتاق اتوسا

در زدم و درو باز کردم

من: اتوسا ایشون آرایشگرت هس هر مدلی می خوای بگو ارایشست رو بکنه هر
وقت هم کلا تموم شدی زنگ بزن من یه کار واجب دارم تا من برگردم کم
ی میکشه تو هم سعی کن تموم بشی

و رفتم بیرون

از زبان اتوسا

نمیدونم این ارتا باز چه فکر های داره خیلی عجله داشت میفهمم ..
دختره امد جلو و گف: سلام خانوم هر جوری می خوایید بگید ارایشتون رو
بکنم

من: با شه این لبا سمه سیاه کلا و می خوام ارایشتم هم سیاه با شه و موهام یه
شینین خیلی ساده می خوام
دختره: باشه خانوم
لباسم رو پوشیدم

و بعد شروع به ارایش کرد بعد اون هم موهام رو درست کرد.....

به ارتا زنگ زدم ...

من: الو کجای ارتا په من اماده شدم

ارتا: جلو در رسیدم الان بیا بیرون

من: اوکی

و تلفن رو قطع کردم .

من: ببخشید عزیزم میشه کمک کنی برم پایین .

دختره: باشه

وقتی رسیدم پایین ارتا اولش کمی هنگ کرد بعد زود امد از دستم گرفت و برد

به طرف ماشین در و باز کرد و کمک کرد سوار بشم ...

من: مرسی

ارتا: خواهش.. خیلی خوشکل شدی فکنم ارایشگر نبود جادوگر بود..

من: همیشه باید بعد یه حرف خوب دل ادم رو بشکنی???

ارتا: نمیدونم ...

و خودش هم سوار شد

ارتا: اتوسا ازت یه چیزی خواهش میکنم عموم ۵ روز بیشتر نمیتونه عمر کنه

.....

من: خوب من چیکار کنم مگه من گفتم بمیره....

ارتا: نه اتوسا موضوع خیلی جدیه من ازت می خوام که با من ازدواج کنی

من:چی با تو ازدواج کنم ؟؟؟؟

ارتا:اره ولی الکی بعد طلاق بگیر ولی ترو خدا اتوسا برای اولین بار انقده عاجز شدم و دست و پا هام بسته است من انگشتر هامون رو خریدم هم برای تو و خودم

من:از کجا میدونی من قبول می کنم که رفتی انگشتر هم خریدی ها من قبول نمی کنم افتاد ...

ارتا:هر چقدر پول بخوای میدم

من:هوم پس ۲میلیارد می خوام

ارتا:قبول.. بیا این انگشتر ها رو دستت کن ما میگیریم که این چند روز روبه خاطر نامزدیمون نبودیم و قراره پس فردا ازدواج کنیم
من:اوکی حله
ارتا:ولی اصلا معلوم نکن

من:حله گفتم اونش با من
انگشتر ها خیلی خوشکل بودن واقعا ارتا پسندش خیلی خوب بود تا حالا این جور انگشتری ندیده بودم خیلی زیبا و ظریف بودن ...
ارتا:میبینم که خیلی خوشش آمده

من: نه انچنان هم خوب نیس
ارتا: هوم معلومه لازم نیس بگی هه.....

وقتی رسیدیم ارتا از دستم گرفت و پیاده ام کرد
در وزدیم و رفتیم تو وقتی وارد پزیرای شدیم ارتین و ملیس و عمو نشسته بودن
و داشتن
حرف میزدن

ارتا: سلام به عمو ی گلم چطوری عمو جون؟؟
چنگیز: به این کار های که کردی و باعث خحالت من پیش اتوسا جان شدی
خیلی خوبم
ارتا: عمو موضوع دیگه عوض شده اتوسا همسر منه
چنگیز: منو مسخره کردی

ارتا: نه عمو جان چه مسخره ای فردا نه پس فردا عروسیمه
اینم کارت تو و اینم کارت بردار عزیزم
چنگیز: اتوسا واقعا ازدواج می کنیدی؟؟،
من: بله عمو جان از قدیم گفتن عشق های بزرگ با دعوا های بزرگ شروع میشه
چنگیز: واقعا خیلی خوش حال شدم ارتا هر چی لازم داری به من بگو وای
انگار دنیا ها رو بهم دادی ارتا بیا بینم انجا ...

ار تا رف پیش عموش بغلش کرد و هم دیگه رو *ب*و*س* کردن عموش
داشت گریه میکرد
از خوشحالی ...

چنگیز: اتوسا ارتا مثل پسر منه مواضبخش باش ها من خیلی براش زحمت
کشیدم
و از این به بعد میدمش دست تو مواضبخش باش
من: قول میدم شرمنده اتون نکنم ...

چنگیز: میدونم که شرمنده ام نمیکنی ...
بیاید بریم سر سفره بعد دوباره حرف میزنیم الان انگار صد سال امد به روی
عمرم
از یه طرف هم ارتین بعد یه ماه ازدواج میکنه وای عروس های گلم پیشم
هستن دیگه هیچ غمی ندارم
رفتیم و سر سفره نشستیم
ارتا هم برای خودش هم برای من غذا کشید و شروع به خوردن غذا هامون
کردیم

بعد خوردن غذا به هال رفتیم و شروع به حرف زدن کردیم پ.....

موقع رفتن به خونه بود که ارتا گف: اتوسا تو با ارتین اینا برو من کار دارم

من: چرا؟؟

ارتا: گفتم که کار دارم

من: من می خوام پیام خونه خودمون

ارتا: نه برو من کار دارم

من: چه کاری که من نمیدونم

ارتا: اگه قرار بود بگم می گفتم ...

من: منم میام

ارتا: گفتم نه

من: باشه برو گمشو

و سوار ماشین شدم بیشعور منو کجا ول میکنه با اینا اه

وقتی رسیدیم بدون هیچ حرفی با همراهیملیس رفتم اتاق مهمان

ملیس: اتوسا فقط این یه دست لباس رو دارم که بهت اندازه میشه

من: مرسی

و رفاه از همشون بدم میاد یعنی چی اخه ممن جام خوب بود اونجا دیگه من

دارم چی میگم

من از خدام بود از اونجا فرار کنم الان میگم وای دیگه خودم هم خنگ شدم

اخرش ارتا منو سخته میده مطمئن هستم اینواز بابا هم خبری نیس از ترشش

تلفنش رو هم

بر نمیداره

به طرف تخت خواب رفتم و دارز کشدیم خیلی خسته شده بودم واقعا

صبح که پاشدم رفتم پایین کسی نبود. پس اینا کجا رفتن ...

تلفن رو برداشتم و به ارتا زنگ زدم ..

من: الو کجای ارتا؟؟؟

ارتا: چرا خانومم

چی زبونم لال شد ارتا چی گف به من

من: اه خوبم کجای

ارتا: اوه شب ناراحت شدی پیشت نبودم باشه قول میدم زود برگردم

من: چی داری میگی

ارتا: عزیزم دیگه اینطوری نکن انوقت دل من که وای نمیسته

من: چی داری زر میزنی من گرسنه امه خونه هیچ کس نیس من جی بخورم

ارتا: بدون من نمیتونی صبحانه بخوری باشه قول میدم زود بیام الان با ارتین

اینا امدیم

برای انتخاب محل عروسیمون

من: مگه ارتین نمیدونه الکیه

ارتا: عمو هم اینجاست عزیزم

من: اها اوکی پس ... فقط یه چیز لباس عروس رو جیکار کنیم

ارتا: اونش با من عزیزم

من: خوب عروسیه منه من باید انتخاب کنم

ارتا: خوب الکیه دیگه

من: اها الان امدی کنار فکنم دوباره مژ گاو هلندی حرف زدی

ارتا: چچی داری زر میزنی اتوسا ببین تو منو نخواستی گفتی که منو دوست

نداری از این به بعد دوباره میشم ارتای قبل تو لیاقت عشق منو نداشتی کسی

که منو پس بزنه برم دیگه فرقی با سگ نداره فهمیدی الانم من قراره بهت پول

بدم عمو مریض و هر کاری بگم باید بکنی افتاد کاری نکن که بیشتر دلت رو

نشکنم ...

من: ازت بدم میاد عوضی ...

و تلفن رو قطع کردم

.... از زبان ارتا

باید بدونه که من مثل دوست پسرای قبلیش نیستم ... یه کاری میکنم خودش

بیاد اعتراف کنه عاشقمه

از زبان اتوسا

اه بدم میاد ازش چه حرف های به من گف بلاخره عروسی منه من باید انتخاب کنم

اه الان شب بیاد ببینم لباس عروس چی خریده حداقل اه
من می خواستم عروسم کنار دریا باشه ...

ولی الان هیچکدوم نمیدونم چجوریه اصلا قبول نکنم کهوازدواج کنم باهاش
ولی....ولی نداره قبول نکنم هم میشه فقط به خاطر عموش بیاد قبول کنم
اره قبول میکنم بعدشم طلاق میگیریم دیگه چرا ناراحت شم ...
زنگ زدم به سوفیا

سوفیا: الو سلام کجای اتوسا میدونی دیونه شدم
قبل ترکیدن بومب با نسیح رو نجات دادیم الان حافظش امده ولی می خواد تو
رو ببینه

من: سوفیا من ازدواج میکنم با ارتا...

سوفیا: چی چی با ارتا امکان نداره چرا مجبورت کرد!!؟؟؟

من: نه

سوفیا: پس دیونه شدی دختر میدونی وقتی با ارتا ازدواج کنی زندگیت سیاه تر
میشه

من: میدونم ولی مجبورم

سوفیا: واقعا دیونه شدی بیا با مسیح حرف بزن

مسیح: الو سلام کجای اتوسا بهت چیزی کرده اون نامرد چرا قبول کردی
باهاش ازدواج کنی

من: ول کن اونو خودت خوبی ببخشید بخاطر من این همه بلا امد سرت
مسیح: نه اونطوری نگو اتوسا منو عروسیت هم دعوت نمیکنی
من: اه هنوز خودم میدونم کجاست

مسیح: چی

من: هیچی باشه شب بهت با پیم میفرستم ولی نیای جلو ارتا ببینه میکشه
مسیح: غلط میکنه

من: نمیدونم که فعلا خداحافظ کار دارم

مسیح: خداحافظ

ساعت ها گذشت شب ارتا امد دنبالم و رفتیم خونه خودمون

ارتا: لباس عروست بالا ست و یه عروسی بزرگ میشه همه پولدارها و بزرگ
های ایران

و کانادا و امریکا اونجا هستن پس مواظب اخلاق و رفتارت باش

من: اینارو به خودت باید بگی نه به من ...

ارتا: درست حرف بزن

من: درست حرف میزنم

ارتا: بعد عروسی این حرف ها رو ولش کن میبینی بگم سوپرایزش از بین

میره

من: هیچ کاری نمیتونی بکنی

و رفتم بالا... اتاقم که رسیدم اولین کاری که کردم نگاه کردن به لباس عروس بود....

حالم ازش بهم خورد ارتا به خودش نگاه کرده بود لباس خریده بود من لبس عروس

ساده دوست دارم ایت کلا جواهر کاری شده اه
خدا فردا رو زود بگزرone یه دوش گرفتم و خوابیدم

صبح که پاشدم ارتا خونه نبود مقل همیشه ولی صبحانه آماده بود
....صبحانم رو خوردم و به طرف هال رفتم نشستم رو کاناپه و به فلیم نگاه
کردم خیلی راحت بودم چون ارتا همه چی رو کرده بود بدونه اینکه از من
پپرسه

یهوی دیدم یه ددختر امد تو.....

دختره:سلام خانوم من برای ترمیم کردن ناخون هاتون امدم آقای ارتا فرستادن
من:باشه یه عالمه وسایل ریخت جلوش و شروع کرد به ترنیم درست ۳ساعت
طول کشی

وای خیلی یواش حرکت میکرد بعد اون پاشد رف یه دختر دیگه امد
دختره:سلام خانوم من برای ماسک قبل از اریشتون امدم ماسک خاویار و گل
دانه لطفا شما دراز بکشید

وای به صورتم هزار جور وسایل زد حالم داشت له هم می خورد با یه لیزر هم
به صورتم برق

وارد میکرد

بعد هم با دستگاه های مخصوص به صورتم بخار داد

۲ ساعت طول کشید کلا ۵ شده بود چون وسط ها ناهار هم خوردم
ساعت ۸ شروع میشد

یه دختره دیگه امد و کمک کرد لباس عروسم رو بپوشم و بعد هم ارایش کردن
ساعت ۷ شد

ارتا با یه ماشین سقف باز سفید که خیلی شیک تزئین شده بود امد دنبالم
حتی از ماشین پیاده نشد که بیاد کمک کنه خودم رفتم

کمی طول کشید تا به مکان عروسی برسیم وقتی ما رسیدم سرمون گل ریختن
ارتین و ملیس اول از همه امدن و تبریک گفتیم بعد رفتیم دست چنگیز رو
*ب*و*س*یدیم و بعد بقیه مهمان

ها رو دیدم

وقتی به طرف مکانی که قرار بود منو ارتا بشینیم رفتیم مثل باران سرمون پول
میریختن

جیغ و داد ها همخ جا رو برداشته بود مکان کاملاً بسته بود و تاریک کم مونده
بود گریه کنم

همه م*ر*ق*ص*یدن منم چند بار رفتم وسط و رصیدم بعد موقع دانس رسید
که یه موسیقی ارام گذاشتن و منو ارتا شروع کردیم به دانس کردن

بعد تموم شدن همه جیغ کشیدن که داماد عروس رو ب*ب*و*س* که ارتا در
 یک چشم بهم زدن شروع کرد به *ب*و*س*یدن من از لب وای کم مونده بود
 اب بشم بعد ارتا گف: لباس عروس بهت
 میاد

من: مرسی

ارتا: امروز وقت نشد بهت چیزی بگم بهت ولی خوشگل شدی

و لباک تم توت فرنگی میداد

من: خیلی پرو هستی

ارتا: خجالت کشیدی

من: خواره منم ادم هستم بالاخره

ارتا: به شب فک کن

من: چی گفتی

تا خواست حواب بده دوستاش آمدن و ارتا رو بردن وسط اه این داشت چی
 میگف

بعد *ر*ق*ص*یدن ارتا با دوستاش منو بردن وسط و گفتن گل تو پرت کن

من: ۱...۲...۳ انداختم

وقتی برگشتم دیدم گل افتاده وسط همه هجوم کردن به سمتش وای خدا باین
 همه می خوان ازدواج کنن

بعد ارتا امد پیشم و دستم رو گرفت برد به سمت بیرون همه باهامون میومدن
اول منو سوار کرد و بعد خودش

ارتا بوی مشروب میداد اه حالمو به هم زد

و بعد ماشین رو روشن کرد و با سرعت زیاد به سمت خونه رفتیم
وقتی رسیدیم به من کمک کرد برم بالا وقتی رسیدم اتاق پر گل رز بود وای این
ارتا

یا منو می خواد دیونه کنه یا خودش نه به اون صبح نه به الان

من: ارتا میشه بری بیرون می خوام لباس عروسمو در بیارم

ارتا: کجا دیدی عروس خودش لباسش رو در بیاره

من: خوبو بیرون من در بیارم تو ببین

ارتا: خودت رو خسته نکن من نمیرم

من: پس فقط زیپش رو از پشت باز کن

ارتا: اوکی

و زیپش رو از عقب بازکرد بعد یهوی کشید پایین لباس رو که احساس کردم

کلا *ل*خ*ت*م

تا خواستم فرار کنم منو گرفت و مرت کرد روی تخت فقط لباس های زیرم

مونده بود

ارتا: از شب حجله فراری نیست

من: گمشو بیشعور خجالت بکش

ارتا: ز نمی فکر میکنی باید ازت خجالت بکشم
 دکمه های لباسش رو باز کرد و امد طرفم خودم رو جمع کردم ولی فایده ای
 نداشت

تا خواستم بازم فرار کنم که خیمه زد روم و شروع کرد به *ب* *و* *س* *یدن
 من: ولم کن لجن
 لباس های زیروم رو هم در آورد دیگه جیغ و داد فایده ای نداشت برای همین
 دیگه
 کاری نکردم

.....
 بعد این که تموم شد به گوشم گف: بدنت خیلی خوشمزه است سفید برفی
 .. بعد خندید
 بعد منو بغل کرد و برد حموم

من: ولم کن
 ارتا: اتو سا لج نکن بین از این به بعد لج رو ول کنیم حرف هام رو از یادت ببر
 اصلا

من نفهمیدم اقا اگه یه بار دیگه از من حرفی بشنوی از خر بدترم ..
 من: هوم قول میدی
 ارتا امد جلو و از لبم *ب* *و* *س* * کرد و گف: جوابت رو گرفتی

من:اره

وان رو پر اب گرم کرد و منو گذاشت تو وان وان مر از گل های رز بود بود
خودش رف پایین و بعد برگشت برم یه لیوان اب پرتغال آورده بود ...

من:مرسی

ارتا:وظیفه ام بود خانوم

بعد موهام رو شست و با هم دوش گرفتیم

بعد خودش منو به حوله پیچید و برد بیرون بعد لباس هام رو پوشدن و موهام
رو با سشوار خشک کرد

بعد یه مدل قلب شکل آورد که جنسش از زمرد بود

من:این خیلی خوشکله

ارتا:در کنار زیبایی تو هیچ این مدل ماله مامان مامانم بوده دیروز عموم داد

من:خیلی دوست دارم

ارتا:خوب پس برگرد مدال رو بندازم دور گردنت

مدل رو درو گردنم انداخت و از پیشونیم *ب*و*س*م کرد

و برد با هم تو تخت خواب خوابیدیم

صبح که پاشدم یه دست لباس زیبا پوشیدم و رفتم پایین

ارتا صبحانه رو آماده کرده بود ولی خودش نبود رفتم به طرف اجاق گاز تا زیر

چای رو روشن کنم که ارتا از مشت بغلم کرد و *ب*و*س*م کرد

من:صبح بخیر

ارتا:صبح بخیر عشقم

خوب این رمان هم با خوبی و بدی هاش تموم شد این دومین رمان من بود

امیدوارم که خوشتون امده باشه

نویسنده: سویل صابر

با تشکر از سویل صابر عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا